

فرمانروایی
مکریان
در
کردستان

نویسنده: محمد جمیل روزیانی
مترجم: شهباز محسنی



طرح چهل: حمیدرضا اسفندی



شابک: ۹۶۴-۶۸۷۶-۱۰-۲

ISBN: 964-6876-10-2



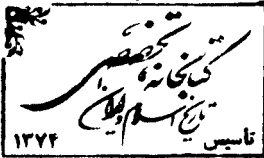
نفر ۵۴

قیمت: ۹۰۰ تومان

اسکی شد

فرمانروایی مکریان در کردستان

از دوران باستان تا عصر قاجار



محمد جمیل روژیانی

شهباز محسنی

روژیانی، محمد جمیل بندی، ۱۹۱۲ - ۲۰۰۱.
فرمانروایی مکریان در کردستان از دوران باستان تا عصر قاجار
/ نویسنده محمد جمیل روژیانی؛ مترجم شهباز محسنی. - تهران: آنا،
۱۳۸۱.

۱۴۴ ص.

ISBN 964-6876-10-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه: ص. [۱۴۱] - ۱۴۴؛ همچنین به صورت زیر نویس.
۱. کردستان -- تاریخ. ۲. مکری -- تاریخ. ۳. کردان -- ایران --
تاریخ. ۴. کردان -- ایران -- سرگذشتنامه. الف. محسنی، شهباز، ۱۳۴۸
- ، مترجم. ب. عنوان.

۹۵۵/۴۲

DSR۲۰۴۷ / و ۴۵ و ۹

۱۳۸۱

۸۰-۱۱۶۷۶ م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:



نشر آنا

فرمانروایی مکریان در کردستان

نویسنده: محمد جمیل روژیانی

مترجم: شهباز محسنی

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۸۱

حروفچینی: واژه آرا ۸۷۴۴۷۱۶

شابک: ۹۶۴-۶۸۷۶-۱۰-۲

نشر آنا: تهران صندوق پستی ۱۵۸۸۷۵/۴۶۵۵

فهرست

- ۷ یادداشت مترجم
- ۹ مقدمه همایون احمدی
- ۲۸ سرآغاز
- ۳۱ مکریان کجاست و به کدام منطقه اطلاق می شده است؟
- ۳۱ گذشته تاریخی مکریان
- ۳۳ ماننا
- ۳۹ مادوپارس
- ۴۴ مکریان در عهد اسلام
- ۵۴ میرسیف الدین خان مگری
- ۵۶ میر صارم پسر سیف الدین خان مگری
- ۶۳ علل کدورت میان شاه اسماعیل و کردها
- ۶۷ بابا عمر پسر امیر سیف الدین
- ۶۸ امیر بیگ پسر حاج عمر پسر صارم الدین

- ۶۹ امیر بیگ پسر شیخ حیدر پسر رستم
- ۷۱ حسن پسر میر خدر پسر رستم پسر بابا عمر پسر سیف الدین
- ۷۳ اُلغ بیگ پسر میر خدر پسر رستم
- ۷۳ حسین پسر شیخ حیدر پسر رستم
- ۷۴ شیخ حیدر پسر امیره پاشای مگری
- ۷۷ رستم بیگ مگریانی
- ۷۸ قبادخان پسر شیخ حیدر پسر امیره پاشای مگری
- ۷۹ جلالی ها که بودند؟
- ۸۸ جلالی ها در ایران؟
- ۹۳ امیرخان که بود؟
- ۹۸ جنگ قلعه‌ی دم دم
- ۱۱۱ کشتار ایل مگری و کشته شدن شیخ حیدر پسر امیره پاشای مگری
- ۱۱۴ اُلغ بیگ
- ۱۱۷ شیرخان و مقصود بیگ؟
- ۱۲۱ بلباس
- ۱۲۲ بداق سلطان
- ۱۲۵ علینقی خان مگری
- ۱۳۱ آقاجانی خان پسر ابراهیم آغای مگری
- ۱۳۶ شجره نامه
- ۱۴۱ کتابنامه مؤلف

ترجمهٔ این اثر را به روان پاک معلم
بزرگوارم «دکتر محمد خالدی» که زود و
ناباورانه آهنگ سفر ابدی کرد، تقدیم
می‌دارم.

مترجم

1000

یادداشت مترجم

«فرمانروایی مکریان در کردستان» به بیان پیشینه و تاریخ پرکشاش ناحیه مکریان در گذشته کردستان می‌پردازد؛ به ویژه در عصر صفویه که مردم این ناحیه شاهد پردردسرتین دوران بوده‌اند. مؤلف محترم، «محمد جمیل روژیانی» از جمله نویسندگان و مترجمان پرکار و اهل تحقیق است. او سال‌های بسیاری از عمر خود را به تحقیق و پژوهش پیرامون تاریخ کردستان گذرانده و آثار مهم و خواندنی بسیاری درباره تاریخ مردم کرد، تألیف و ترجمه کرده است. این کتاب، اولین اثر از این محقق است که به فارسی برگردانده می‌شود.

شاید لازم باشد که برای آشنایی بسیاری از خوانندگان، او را ولو به طور مختصر معرفی کنیم:

«محمد جمیل روژیانی»، در ۱۹۱۲ م. در یکی از روستاهای شهر کرکوک در کردستان عراق به دنیا آمد. از کودکی به تحصیل علم به شیوه مرسوم و سنتی آن زمان رو آورد. پس از سپری کردن مراتب دانش‌اندوزی منحصرأ به مطالعه و تحقیق در رشته تاریخ رو آورد. او به زبان‌های کردی، ترکی، فارسی و عربی تسلط دارد. از جمله آثارش

می‌توان به ترجمه «شرفنامه میرشرف‌الدین بتلیسی» از فارسی به عربی اشاره کرد که حواشی با ارزشی بر آن افزوده، این کتاب در سال ۱۹۵۳ در بغداد به چاپ رسید. همچنین ترجمه کتاب «سلیمانیه و فرمانروایی آن»، اثر پروفیسور «امین زکی» از گردی به عربی که آن نیز در سال ۱۹۵۱ در بغداد به چاپ رسیده است.

وی چندین سال در ایران اقامت داشته و با افرادی چون روان شاد «سواره ایلخانی زاده» در تهیه و تدارک برنامه‌های فرهنگی / ادبی بخش گردی رادیو تهران همکاری کرده است. او همچنین در مجلات تحقیقی آن زمان کشور نیز مقالاتی تاریخی به چاپ رسانده است. در آخرین لحظات که این ترجمه برای چاپ و انتشار آماده می‌شد با خبر شدیم که متأسفانه مؤلف کتاب حاضر یعنی روزیانی در سن ۸۹ سالگی در ایام نوروز سال (۱۳۸۰) در خانه شخصی خودش در بغداد به وضع فجیعی ترور شده است؛ که از خدای بزرگ برای روحش درخواست غفران و علو درجات را دارم.

زحمت و ویراستاری این برگردان را آقایان عمر توکلی و محمد صدیق اسلامیان دلسوزانه و با وسواس به انجام رساندند و در اصلاح کاستی‌های آن یاری‌ام دادند؛ سلامت و بهروزی‌شان را از صمیم قلب خواستارم.

هم‌چنین از دوست عزیز و فاضلم آقای همایون احمدی که ترجمه حاضر با مقدمه ایشان آراسته شد و نیز از مدیر محترم نشر آنا سرکار خانم مبشر و دستیارانشان نیز به جهت بذل عنایت و مساعدتشان تشکر فراوان دارم.

شهباز محسنی

مقدمه همایون احمدی

کارشناس ارشد تاریخ و محقق در تاریخ صفویه

گذشته هر قوم آینه‌ای است که بخشی از عادات و آداب و فرهنگ آن قوم را متبلور می‌سازد. با کاوش و تتبع در پیشینه ملت‌ها می‌توان دلیل بسیاری از عملکردهای آنان را جست. قوم کرد، بنابه بسیاری دلایل، تاریخی در خور توجه خاص دارد. اولاً سرزمین کردها ما بین اقوامی قرار گرفته که هیچ‌سختی از لحاظ فرهنگی، نژادی، دینی و ... با هم ندارند، برای مثال در همسایگی سرزمین کردها اعراب، فارس‌ها، ترک‌ها، گرجی‌ها، ارمنی‌ها و آذری‌ها قرار دارند که هر کدام خصوصیات فرهنگی خاص خود را دارا هستند و فقط پس از ظهور اسلام است که در دین نقطه اشتراکی یافته‌اند لکن در سایر زمینه‌ها متفاوت‌اند و کردها در این میان با هر کدام از این اقوام، باید رفتاری متناسب می‌داشته‌اند.

دوم این‌که سرزمین کردها بنا به دلایل ژئوپلتیک از اهمیت

ویژه‌ای برخوردار بوده و دست انداختن بر چنین منطقه‌ای در حکم به دست آوردن موضع دفاعی بسیار مستحکمی بود، زیرا نباید از یاد برد که فلات ایران و جلگه بین‌النهرین در امتداد کوه‌های زاگرس یعنی مسکن و مأوای کردها قرار داشت و امنیت این منطقه در گرو اطمینان از مناطق کوهستانی بود. حال چه با جنگ و چه با صلح.

سوم این‌که سرزمین کردها از لحاظ اقتصادی بسیار مورد توجه اقوام مجاور بود. تمدن‌های دامدار اولیه و اقوام یکجانشین بعد، همگی اهداف و منافعی را در سرزمین کردها می‌جستند. مرغزارهای پهناور و مرغوب، اقوام دامدار را به فکر استیلا بر این منطقه می‌انداخت. هم‌چنان‌که ترک‌ها و بعد مغول و تاتار و ترکمن در آن‌جا ساکن شدند و نیز منابع زیرزمینی غنی آن همیشه اقوام دیگر را به سوی خود می‌کشید. یکی از دلایل لشکرکشی آشوری‌ها به کوهستان‌های غرب ایران در قرون هشتم و هفتم ق. م. به دست آوردن سنگ آهن جهت تولید جنگ‌افراز بود و بسیاری دلایل دیگر در اهمیت فراوان این مرز و بوم که به علت اطالۀ کلام در این مقاله نمی‌گنجد اما متأسفانه با وجود اهمیت فراوان موضوع، برده از روی اعظم مسائل تاریخی سرزمین اکراد برداشته نشده است. یکی از این دلایل عدم وجود تحقیقات علمی و منسجم در این مورد و دیگری از بین رفتن بسیاری از این آثار به دست غارت‌گران فرهنگ این مرز و بوم و سود جویمان بی‌دانش است. یکی دیگر از دلایل عدم شناخت

تاریخ ما تا به حال کم‌کاری محققان ما است. متأسفانه در زمینه تاریخی، تحقیقات اندکی در این باره صورت گرفته که در اغلب موارد سبب از بین رفتن و عدم ضبط رویدادها و جریان‌های مهم تاریخی شده است که از جمله آن‌ها حمله اسکندر که مستقیماً از سرزمین کردها صورت گرفت، ورود اسلام، حمله مغول و یا در مورد تاریخ معاصر، جنگ جهانی اول است که غرب ایران آوردگاه روس و انگلیس و عثمانی شده بود، اما رویدادهای آن را باید در کتاب‌های خارجی جست.

تاریخ اقوام و عشایر یکی از مهم‌ترین مباحث تاریخ ایران است که متأسفانه پژوهشگران تاریخ ایران کم‌تر بدان پرداخته‌اند در صورتی که مطالب زمانی به وضوح و روشنی می‌رسند که زوایای ناشناخته و تاریک این مرز و بوم روشن گشته و از آن به درستی صحبت به میان آورده شود. این مهم تحقق نخواهد یافت مگر این‌که موضوعات و مسایل تاریخی اقوام و عشایر کشورمان یکایک مورد بررسی قرار گیرد و جریان‌های ریز و در عین حال بسیار مهم تاریخی که در مناطق مختلف کشور ایران اتفاق افتاده مورد توجه و امعان نظر محققان قرار گیرد و از ترکیب این تحقیقات عمیق می‌توان تاریخ جامعی از گذشته پر فرازونشیب این مملکت به دست داد. تواریخ اقوام و طوایف در اکثر نقاط یا مورد بحث و مطالعه قرار نگرفته یا اگر هم قرار گرفته است آن‌چنان‌که باید مستند و علمی و جامع نیست. در مورد مناطق

کردنشین با آن موقعیت حساس که بیش تر ما بین ولایات فارس و عرب و ترک نشین قرار گرفته‌اند و در منازعات تاریخی، آن همه مورد تاخت و تاز واقع شده‌اند در کتاب‌های تاریخی به ندرت و به طور مختصر تنها ذکری از این مناطق شده است. این مسایل می‌طلبند تا به تحقیق در زوایای تاریخ‌های محلی همت گماشت.

کتاب حاضر به بررسی تاریخ منطقه مکریان از نقاط مهم کردستان می‌پردازد که در طول تاریخ و به ویژه دوران صفویه - که بیش‌ترین حجم کتاب را در بر می‌گیرد - آوردگاه این تاخت و تازها بوده است. در این دوره به قول والترهینتس دولتی ملی پس از سال‌ها در ایران شکل گرفت که به علت ماهیت شیعی این دولت و سعی بلیغ در ترویج آن و همچنین مسایل سیاسی و اراضی با دولت عثمانی که داعیه خلافت جهان اسلام و رهبری آن را داشت مشکلاتی پیدا کرد که در طول مدت حکومت دو بیست ساله صفویه بر ایران همیشه بر مناسبت‌های فیما بین دولتین سایه افکنده بود. کردستان بنابه دلایل بسیاری در این میان به ماجرا کشانده شد و در بطن موضوع قرار گرفت، زیرا اولاً کردستان از نظر جغرافیایی در بین صفویان و عثمانی قرار گرفته بود و هر نوع رابطه‌ای چه دوستانه و چه خصمانه بر این منطقه تأثیری مستقیم داشت، ثانیاً کردها سنی مذهب بودند و تلاش‌های صفویان به خصوص در دوره شاه اسماعیل برای راضی نمودن آن‌ها به تغییر مذهب ثمربخش نبود و جنگ‌های صارم‌بیگ

مکری در همین راستا بود و به علت موقعیت جغرافیایی خاص این مناطق صفویان در آغاز تا زمان شاه عباس هیچ‌گاه موفق به سلطه کامل بر این مناطق نشدند. به همین دلیل است که در تمام مناطق غرب ایران فقط کردستان بر مذهب اهل سنت خویش باقی مانده است و زمانی صفویان موفق به سلطه کامل بر کردستان شدند (پادشاهی شاه عباس اول) که موج تغییر مذهب فروکش کرده بود. عثمانی‌ها هم از این اختلاف مذهب کردها با دولت صفوی و اشتراک مذهب خود با آن‌ها استفاده نموده و مرتباً کردها با دولت صفوی مسأله‌ساز می‌شدند، ثالثاً هنوز رسم و شیوه دانداری و کوچ‌نشینی شیوه غالب زندگی ایرانیان به خصوص ترکان قزلباش بود و کردستان با دارا بودن مراتع غنی همیشه مطمح نظر آنان بود و بر سر این امر نیز مدام طوایف کرد با سایر طوایف بیگانه مشکل داشتند.

به هر حال کردستان به واسطه حایل بودن در میان سه قوم ترک و فارس و عرب و نقطه اتصال این اقوام با یکدیگر اهمیت تاریخی ویژه‌ای داشته است. تحقیق و مطالعه خاصی در مورد این قوم و نقش آن در روابط و معادلات سیاسی منطقه در آن روزگاران نشده است. اکثر منابع تاریخی پس از ورود اسلام به ایران اشاراتی به کردها و سرزمین آن‌ها و شرکتشان در جریانات سیاسی دارند ولی کم‌تر کسی به بررسی این موضوع پرداخته است.

بنده خود در مطالعه منابع دوره‌های قبل از صفویه مرتباً به

اسامی حکام و فرمانروایان کرد بر خورده‌ام که در هیچ یک از کتب تاریخی که در مورد کردستان نگاشته شده و جزو تألیفات جدید است، ذکری از آن‌ها به میان نیامده است، مثلاً در زبدة التواریخ حافظ ابرو از ملک عزالدین نامی بارها اسم برده شده که در مداخلات و جریان‌های سیاسی با فرمانروایان همجوار خود و آذربایجان همکاری دارد و چندین واقعه سیاسی - نظامی را به وجود آورده است که هیچ‌گاه نام این شخص در کتب تاریخی جدید نیامده است. این موضوع دلیل بر این است که در مورد تاریخ این منطقه هنوز کاری اصولی صورت نگرفته یا در مورد نقش کردها معادلات در معاملات سیاسی صفویان با عثمانی‌ها، کار علمی در خور توجه و امعان نظری که به بررسی دقیق مسأله پرداخته باشد، انجام نشده است در حالی که در طول دو قرن و چند سال حکومت صفویان، همیشه کردستان مستقیماً درگیر مسائل و مصائب آن بوده است. برای نمونه عهدنامه صلح آماسیه که در سال ۹۶۲ هـ. ق. در زمان حکومت شاه طهماسب اول و سلطان سلیمان قانونی، بین دولتین ایران و عثمانی بسته شد، برای اولین بار در تاریخ سیاسی کردستان این منطقه را از وسط به دو نیمه تقسیم کرد و برای آن حد و مرز قایل شد. این عهدنامه بعدها در تنظیم عهدنامه ذهاب یا قصرشیرین در سال ۱۰۴۹ هـ. ق. در زمان حکومت شاه صفی مورد استفاده قرار گرفت و همان مرزهای عهدنامه آماسیه مجدداً مورد قبول واقع شد و اکنون نیز در تقسیم بندی‌های

مرزی با دولت‌های عراق و ترکیه به عهدنامه ذهاب استناد می‌شود که خود به عهدنامه آماسیه استناد کرده بود. این جانب شخصاً در مرز ایران و عراق در منطقه مریوان بوده است و تا کسی خود در آنجا حضور نیابد میزان خساراتی را که عهدنامه آماسیه با آن تقسیم‌بندی غلط به ایران وارد آورده است، نمی‌تواند درک کند به صورتی که دشت‌های آبادان و پرآب و حاصلخیز و فوق‌العاده وسیع «دشت شهرزور» سهم عثمانی و کوه‌های خشک و بلند و بی‌آب و علف و بدون استفاده «اورامانات»، سهم دولت ایران شده است. این عهدنامه تأثیر منفی فراوانی بر اقتصاد مناطق کردنشین گذاشت. در حالی که در هیچ یک از منابع و یا احیاناً تحقیقات جدید به این مسأله پرداخته نشده است.

بررسی هر دوره از تاریخ لزوم کاوش و تتبع در دو دسته از منابع را ایجاب می‌کند:

۱. منابع دست اول که در زمان وقوع حوادث و ینا کمی پس از آن توسط مورخان درباری و غیر درباری و منشیان زبردست در دیوان‌های سلطنتی و سایر نویسندگان تألیف گردیده‌اند.
 ۲. مآخذی که با کمک گرفتن از منابع اصلی نوشته شده‌اند و شامل نظریات و اجتهادات مؤلف در موارد به خصوص هستند.
- درباره تاریخ کردستان به ویژه دوره صفویه منابع، فراوانی وجود دارد، اما مطالب عنوان شده توسط آن‌ها غالباً تکراری یا بسیار شبیه به

هم‌اند. بد نیست در این جا به بررسی برخی از منابع مربوط به این دوره که مؤلف کتاب «فرمانروایی مکریان در کردستان» هم از آن‌ها استفاده کرده است، پردازیم:

۱. **عالم‌آرای عباسی**، نوشته اسکندر بیگ، ترکمان، این شخص منشی مخصوص شاه عباس بود و چون در اکثر وقایع ثبت شده شخصاً حضور داشته، مطالب مندرج در کتابش از سندیت خاصی برخوردار است. اسکندربیگ این کتاب را در دو جلد تهیه نموده و مطالب آن را از زمان‌های قبل ذکر کرده و تا پایان سلطنت شاه‌عباس اول ادامه داده است، ولی در تهیه قسمت اول کتابش از تواریخ دیگر بهره جسته و در مورد تهیه قسمت دوم آن، یعنی وقایع زمان شاه‌عباس اول، اغلب مشاهدات خود را به رشته تحریر درآورده است. اسکندربیگ چون مورخ دربار صفوی بود در هنگام ثبت وقایع، بی‌طرفی را که شرط اول و لازمه تاریخ‌نگاری است رعایت نکرده و در جای جای کتاب با الفاظ تند و رکیک به دشمنان و مخالفین تاخته است، مثلاً در مورد کردستان گفته است: "این جماعت که عموماً مردم ناعتماد و فتنه‌انگیز اهل فسادند". و اغلب با این عناوین به مخالفان دولت صفوی تاخته است، ولی در هر حال مهم‌ترین کتاب برای مطالعه تاریخ صفویان در دوره حکومت شاه‌عباس اول، همین کتاب عالم‌آرای عباسی است و هر پژوهشگری که بخواهد درباره حکومت صفویه در این دوره به بررسی و تحقیق پردازد، مطمئناً

نخستین کتابی که مورد مطالعه قرار خواهد داد همین کتاب است. در مورد درگیری قلعه دم‌دم معتبرترین کتاب در حال حاضر عالم آرای عباسی است و حتی تواریخ محلی نیز آن اندازه درست و صحیح نیستند. به خصوص که اسکندربیگ خود در جریان درگیری حضور داشت.

۲. احسن التواریخ، تألیف حسن بیگ روملو، این کتاب وقایع تاریخی را پس از قتل سلطان علی، برادر شاه اسماعیل و رفتن او به لاهیجان در کودکی شروع کرده و بحث را تا اوایل روی کار آمدن سلطان محمدخدابنده، فرزند شاه طهماسب ادامه می‌دهد. این کتاب برای تتبع در سال‌های آغازین پادشاهان صفوی بسیار حائز اهمیت است، زیرا در تدوین اخبار، دقت و ریزبینی فراوانی به خرج داده است. حسن بیگ در بررسی تاریخ این دوران سعی نمود تا حتی الامکان وقایع را همان‌گونه که روی داده بدون دخل و تصرف بیان کند و از این نظر نسبت به عالم آرای عباسی که نظر نویسنده بسیار در آن گنجانده شده معتبرتر است. در بررسی حکام نخستین کرد به خصوص اردلان‌ها، احسن التواریخ دارای مطالب ارزنده‌ای است که در بررسی‌های تاریخ کردستان بسیار مفید است. یکی از نقص‌های کتاب البته از دید مورخان امروز، استفاده فراوان نویسنده کتاب از عبارات ادبی عربی در متن است که از ارزش تاریخی اثر می‌کاهد.

۳. عالم آرای شاه اسماعیل، مؤلف این کتاب معلوم نیست و با

مقدمه و تصحیح اصغر منتظم صاحب، گردآوری شده است. متأسفانه در هیچ جای کتاب اشاره‌ای به اسم و رسم مؤلف نشده است و به همین علت است که نام نویسنده آن هم چنان پوشیده مانده. این کتاب به بررسی وقایع زمان پادشاهی شاه اسماعیل اول، می‌پردازد و در بسیاری جاها از احسن التواریخ روملو استفاده کرده و عیناً از آن نقل مطالب می‌کند. نویسنده کتاب هر شخصی که بوده باشد، تعصب خاص مذهبی داشته و این امر از نقل روایات و فحوای کلام به خوبی آشکار است. نگارش این اثر در سال ۱۰۸۹ ه.ق. است و دلیل این امر صراحت بیان کتاب در صفحه ۵۸۱ بر این امر است.

در این کتاب به سال وقوع وقایع اشاره‌ای نشده است و تنها در چند مورد روز به روز حوادث و یا نام فصل و ماه آن‌ها ذکر گردیده است که مصحح کوشیده تا با استفاده از منابع و مأخذی که در دست داشته با افزودن حاشیه‌هایی بر متن، این نقیصه را بر طرف سازد.

۴. خلاصه‌السير، نوشته محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی،

این کتاب درباره دوران پادشاهی شاه صفی است و در مورد مسائل زمان شاه صفی و روابط خان احمد خان با دربار صفویه دارای مطالب بسیار ارزنده‌ای است به خصوص که برخی اشتباهات کتاب‌های تاریخی را که توسط برخی مورخین کرد در مورد زمان درگیر شدن خان احمد خان و شاه صفی، نوشته شده است، روشن می‌سازد. کتاب دارای مطالب بسیار ارزنده‌ای از چگونگی روابط خان اردلانی با

شاه صفی و دست آخر درگیری آنان و کشیده شدن پای عثمانی ها به این ماجرا است. نویسنده کتاب در عهد پادشاهی شاه عباس به خدمت دولت صفوی درآمد و در غالب سفرهای شاه همراه اردوی او بود و این مسأله صحت قول او را در کتاب بیش تر می کند. وی در آخر عمر به وزارت مرتضی قلی خان زیاد اوغلی، حاکم گنجه رسید و در همان جا فوت کرد. در هنگام نوشتن کتاب بنا به رسم معمول شروع به نگارش تاریخ از ابتدای خلقت تا جلوس امیر تیمور نموده بود، ولی به توصیه شاه صفی از این عمل صرف نظر نمود و به نوشتن وقایع زمان پادشاهی شاه صفی پرداخت و هم چنان که خود نوشته به میان دولت قاهره ده سال از وقایع را به عرّ ظهور جلوه داده است. مبنای مؤلف در نگارش کتاب مشاهدات، مسموعات و اطلاعات شخصی از وقایع و حوادث است و در مجموع این کتاب در بررسی تاریخ کردستان در زمان شاه صفی اثری بسیار گرانبها است.

۵. ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، این کتاب در مورد وقایع زمان سلطنت شاه صفی نگاشته شده است و چون توسط «اسکندر بیگ منشی» صاحب تاریخ عالم آرای عباسی نوشته شده است به ذیل عالم آرای عباسی مشهور است. در سال ۱۰۳۸ که شاه عباس وفات یافت، تاریخ عالم آرا با مرگ آن پادشاه اختتام پذیرفت و چون سام میرزا معروف به شاه صفی پس از شاه عباس به سلطنت رسید، «اسکندر بیگ» با وجود ضعف و پیری و با اصرار برخی از یاران به

نگارش بقیه آن تاریخ یعنی وقایع ایام سلطنت شاه صفی پرداخت، اما هم چنان که خود در آغاز و دیباچه کتاب نوشته "معلوم نیست چندان از عمر امان یابد که چند ساله وقایع زمان دولتش را تسوید نموده نسخه‌ای در آن باب پرداخته آید."

او پس از پنج سال به سن هفتاد و پنج سالگی در سال ۱۰۴۳ فوت نموده است. به همین دلیل مصحح کتاب، یعنی «سهیلی خوانساری» بقیه وقایع زمان حکومت شاه صفی را به پایان رسانده است. ذیل عالم آرا همانند خلاصه السیر حاوی مطالب بسیار گران بهایی پیرامون تحولات کردستان پس از فوت شاه عباس است و روابط فی مابین شاه صفی و خان احمدخان را تا فوت او بیان می‌کند. ۶. شرفنامه، معتبرترین کتاب در مورد شناخت طوایف مختلف کرد و اصل ریشه نژادی و سابقه تاریخی آنان تا زمان تألیف (۱۰۰۷ هـ.ق.) کتاب شرفنامه به طوری که آن را شناسنامه کرد لقب داده‌اند تألیف «امیر شرف خان بدلیسی» است.

امیر شرف خان فرزند شمس الدین خان بدلیسی در ایامی که پدرش در قم اقامت داشت در تاریخ بیستم ماه ذی القعدة سال ۹۴۹ هـ.ق. در کهرود از توابع آن شهر متولد شد و در همان جا تحصیلات خود را ادامه داد. وی در سال ۱۰۱۱ هـ.ق. وفات یافت. اصل شرفنامه به فارسی است و به چند زبان خارجی هم ترجمه شده است. از ویژگی‌های شرفنامه این است که منحصر به طایفه‌ای مخصوص و

یکی از عشایر اکراد نیست، بلکه تاریخ عمومی مفصل کلیه قبایل و طوایف و عشایر کرد و کردستان است. شرفنامه از لحاظ تاریخ عمومی کرد و کردستان در نوع خود بی‌همتا است و به همین جهت همیشه مورد توجه مورخین معتبر و معروف بوده و همواره از مآخذ عمده تألیفات ایشان به شمار می‌رفته است به علاوه در تحقیق و تصحیح متون قدیمه فارسی مخصوصاً در مورد اعلام و اسامی عشایر و طوایف لر و کرد و بختیاری معتبرترین مآخذ قابل اعتماد به شمار می‌رود. چنان‌که مثلاً در تصحیح «تاریخ گزیده حمدالله مستوفی» مورد استفاده فراوان مصحح آن قرار گرفته است. هم‌چنین مستشرق معروف فرانسوی «کاترمر» در تصحیح «جامع التواریخ» از شرفنامه استفاده کرده و مقاله مفصل ویژه‌ای نیز درباره این کتاب نفیس در فهرست نسخ خطی شرقی کتاب‌خانه سلطنتی سن پترزبورگ درج کرده است. بدین ترتیب ارزش و اهمیت فوق‌العاده شرفنامه در تدوین تاریخ عمومی ایران و هم‌چنین در تهیه تاریخ مفصل کردستان کاملاً هویدا و آشکار است و در تتبعات تاریخی همواره باید آن را در نظر داشت.

۷. نقاوة الآثار فی ذکر الأخبار - در تاریخ صفویه، تألیف

«محمودبن هدایت الله افوشنه‌ای نطنزی»، نویسنده دوران شاه‌عباس اول است و شامل واپسین ایام زندگانی شاه طهماسب اول تا یازدهمین سال سلطنت شاه‌عباس می‌شود. این اثر ارزنده در واقع

شامل دو کتاب است که نخستین آن در بیان رویدادهای عمده دوران شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم و سلطان محمدخدا بنده تا شروع سلطنت شاه عباس و است کتاب دوم که مفصل تر از کتاب نخستین است، مربوط به یازده سال اول شهریارى شاه عباس کبیر و گویای وقایعی است که طی آن قدرت سلطنت درگیرودار از میان رفتن عصیانها و سرکشی‌های سرداران قزلباش تحکیم یافته بود. از آنجا که حوادث مندرج در نقاوة الآثار، بر حسب تاریخ وقوع آنها تنظیم گردیده و داستان به سال ۱۰۰۷ هـ. ق. پایان یافته، محتمل است که نویسنده کتاب یا به ثبت وقایع بعدی اقدام نکرده و یا از آن پس که به شصت و نه سالگی رسیده و روزگار بیش به او مجال نداد تا کار خود را دنبال کند.

۸. **تحفه ناصری در تاریخ و جغرافیای کردستان**، کتابی است در تاریخ و جغرافیای کردستان به قلم «میرزا شکرالله سنندجی» ملقب به «فخرالکتاب». این اثر پس از اشاره مختصری به جغرافیای کردستان به فرمانروایی حکام اردلانی از آغاز تا سال ۱۳۱۹ هـ. ق. پرداخته و اثری بسیار گرانها در این باره است. در مورد تاریخ حکام اردلان کتب دیگری نیز هست، اما هیچ یک به تفصیل و دقت کتاب حاضر نیست، زیرا مؤلف کتاب که خود از منشیان حکام اردلان به شمار می‌رفت از نزدیک با اسناد و مدارک آنها در ارتباط مستقیم بود و بدین جهت این اثر در شرح وقایع از سندیت خاصی برخوردار است.

۹. حدیقه ناصری در تاریخ و جغرافیای کردستان، این کتاب توسط «علی اکبر وقایع نگار کردستانی»! تألیف گشته و یکی از کتب بسیار مفید در بررسی تاریخ کردستان است و جزو منابع مهم بررسی تاریخ این قسمت از کشور ایران محسوب می شود. این کتاب در اصل نامش تاریخ الاکراد بوده است، اما به جهت تقدیم به ناصرالدین شاه قاجار نام آن به «حدیقه ناصری» تغییر یافته است. نویسنده در بررسی تاریخ حکام کردستان راه تعصب پیموده و سعی داشته تا آنچه را عین حقیقت بوده از لابلای اسناد خارج ساخته و ذکر نماید و گاه هم نقاط ضعف و خلاف کاری بعضی از حکمرانان را بر شمرده است و مدعی است که کوشیده تا جز حقیقت گویی به راه دیگری نرود. این کتاب برای پژوهشگرانی که بخواهند درباره کردستان و گذشته آن تحقیق کنند، یکی از منابع معتبر به شمار می رود، چرا که مؤلف از دقت نظر بسیاری برخوردار بوده و توانسته است قسمت های زیادی از تاریخ کردستان را از خطر فراموشی نجات بدهد. چنان که مرحوم «مردوخ» بیش تر مطالب کتاب تاریخ امرای بنی اردلان را از این کتاب اقتباس و در کتابش بازگو نموده است.

۱۰. تاریخ اردلان، این کتاب توسط محقق بزرگ تاریخ کردستان، «ماه شرف خانم اردلان» ملقب به «مستوره کردستانی» (۱۲۶۴ - ۱۲۲۹ ه.ق.) نگاشته شده است. مستوره کردستانی یکی از زنان ادیب و عالم کردستان به شمار می رود که در طول حیات کوتاه

خود (چهل و چهار سال) خدمات بزرگی به فرهنگ این مرز و بوم نمود. او دختر «ابوالحسن بیگ اردلان» و همسر «خسروبیگ اردلان» والی کردستان بود و کتاب تاریخ اردلان وی یکی از منابع منحصر به فرد تاریخ کردستان است. ارزش اثر وی به حدی است که هیچ یک از تحقیقات تاریخی درباره اردلان‌ها به دقت و صحت مطالب وی نرسیده و یکی از منابع بسیار معتبر تاریخ اردلان است. این کتاب در اصل به فارسی بوده و توسط «شکر مصطفی» به کردی نیز ترجمه و منتشر شده است.

در پایان این گفتار کوتاه گفتنی است که کار محققانی چون استادفاضل آقای «محمد جمیل روژیانی» از آن رو که در جهت تنویر زوایای تاریک گذشته این ناحیه است، بسیار جای امتنان و اغتنام دارد و برداشتن گامی در این راستا است تا فتح بابی باشد برای محققان این قوم در جهت انجام این مهم و اقدام مهم دیگر را دوست دانشور آقای شهباز محسنی در ترجمه این کتاب انجام داد. این کتاب گرانبها حیف بود که در ایران مهجور بماند و دور از دسترس سایر دوستداران تاریخ که با زبان کردی ناآشنا نیستند باشد. اقدام دوست ما در دست یازیدن به این عمل، موجب خشنودی فراوان من گردید، زیرا با برگردان کتاب به فارسی آن هم با ترجمه خوبشان دریچه‌ای بسیار روشن به روی محققان ایرانی در مطالعه تاریخ این دیار گشوده‌اند. ترجمه این اثر، نخستین اثری نیست که ایشان عرضه داشته‌اند، اما

فرمانروایی مکریان / ۲۵

شیوه‌ای است جدید در کارها و فعالیت‌هایشان و پا گذاشتن به عرصه‌ای نو که نوید پاگرفتن آثاری دیگر را می‌دهد و امیدوارم که این اقدام بزرگ ایشان در شناساندن آثار تاریخی کرد زبانان کشورهای دیگر به ایرانیان و فارس زبانان که جویای دانستن تاریخ ما هستند، مقدمه‌ای بر سایر کارهایشان باشد در آینده، نه تنه‌ای.

همایون احمدی

شهریور ۱۳۷۹

نکته:

این مختصر، گذشته بسیار کهن سرزمین کهری را تا زمان «شیخ عبیدالله شمزینی» روشن می‌کند. مسائل پس از آن را نویسندگان روسی و همچنین حوادث مربوط به جمهوری کردستان را بسیاری از نویسندگان بیگانه و کردهای مهابادی تدوین و گردآوری کرده‌اند و از این لحاظ برای رفع عطش خوانندگان منابع فراوانی در دست است؛ از این رو من به همین مقدار بسنده کرده‌ام.

روژیانی

سرآغاز

پیش از قرن سوم هـ. ق / ۹ م. نام هیچ روستا و قصبه و شهری در نواحی آذربایجان و کردستان و مکریان به ترکی نبوده است. لکن پس از هجوم غز و سلاجقه و مغول و خوارزم و تاتار و قراقویونلو و آق قویونلو اسامی بسیاری از روستاها و شهرهای آذربایجان و کردستان و مکریان به ترکی تغییر یافت، به طوری که نام‌های سابق آن‌ها از یادها رفت. دلیل از میان رفتن اسامی و تاریخ آن‌ها، وقایع ناگوار و پیشامدهای دلخراشی بود که در منطقه آذربایجان و کردستان روی داد و موجب شد این دو منطقه بیش از سایر مناطق پایمال حوادث و حملات شود. مردم این مناطق نیز در برابر غاصبان ایستادگی بیش تری کرده به نبرد و مبارزه ادامه دهند. غاصبان هم شهر و روستاهایشان را به آتش کشیده، سرزمینشان را ویران کرده، ساکنانشان را فراری داده، راه برگشتشان را نیز سد کردند تا به راحتی

بتوانند لشکریان خود را جانشین آن‌ها سازند. این مسائل سبب شد تا نام پایگاه ایلات مهاجر ترک زبان، جایگزین اسامی قدیمی شود و در نتیجه گذشت سالیان فراوان و گردش چرخ کج مدار، اسامی قدیمی از صفحه ضمیر مردم و آن سرزمین‌ها پاک شد.

نام تعدادی از ایلات ترکمن و ترک که در مناطق مکریان و کردستان ایران زیسته‌اند، اکنون نیز بر سر زبان‌ها است از جمله آن‌ها «جغتای، تاتار، ایلخانی، آق‌قویونلو، قراقویونلو، قزلباش، قره‌پایاخ، سلدوز، مکریت، افشار، قاجار، بیات و ...». بعید نیست تعدادی از عشایر «سقناق» و «سقسین» و «ترکستان» هم همراه همین ایل و تیره‌های ترک به آذربایجان و کردستان آمده باشند و نام کوه «سخناخ» در اطراف سنندج و نام شهر سقز هم از آنها باقی مانده باشد. اگر نگاهی به آذربایجان غربی و حتی منطقه مکریان بیندازیم، خواهیم دید نه تنها نام‌های گردی سابق بسیاری از روستاهای بزرگ و کوچک و شهرها هم چون «آجی کند، آختاجی، ایلتمور، بریاجی، طرغه، تکانتپه، ساروق، ساری قامیش، ساوجبلاق، سلدوز، صائین قلعه و ...» از یادها رفته، بلکه در دفتر تاریخ هم ثبت نشده‌اند. همان‌طور که نام ایل «مُکریت» ترکمنی ذکر شد. ممکن است عده‌ای بعید ندانند که نام «مکریان» که هم در آذربایجان غربی و هم بسیاری از نقاط کردستان و آسیای صغیر آمده^۱ از کلمه «مکریت» گرفته شده باشد.

۱. قاموس الاءعلام، شمس الدین سامی ذیل واژه مکریت.

پیش از پاسخگویی به این مسئله نکته‌ای را به نقل از نویسنده شرفنامه، «امیرشرف‌خان بتلیسی» می‌آوریم که به سادگی در وجه تسمیه آن گفته است: «جد بزرگ فرمانروایان مکریان مردی بسیار دانا و مکار بود به همین سبب به وی «مکرو» می‌گفتند که بعدها این لقب، عنوانی شد برای خاندانش و سپس نام آن منطقه شد.^۱

اما نویسنده این گفتار عقیده دارد که واژه مکریان از «مکریت» یا «مکرو» نیامده، بلکه بسیار کهن‌تر از آن است و تغییر و تطور اندکی در آن راه یافته است. این نام در اصل «موغری» «مغراه» و «موغ ریان» بوده، سپس به «مقریان» و «مکریان» تغییر یافته است.

تاریخ آشکار می‌کند که زادگاه «آشوزردشت» در جنوب دریاچه «چیچست»^۲ و آتشکده «آذرگشنسب»^۳ نیز در شهر «شیز»^۴ بوده است. مغان در دوران ماد، «هخامنشی» (اخمنی)، «پارت» (اشکانی) و «ساسانی» از همدان و پاسارگاد و تخت جمشید و تیسفون و مناطق دیگر برای احترام و تکریم به زادگاه زرتشت می‌رفتند. شاهان ایرانی حتی ساسانیان وقتی به تاج و تخت می‌رسیدند، می‌بایست از تیسفون پیاده به «شیز»، بروند تا در برابر آتش مقدس^۵ کرنش کنند. از این رو چون دشت «مکریان» بر سر راه

۱. شرفنامه فارسی، ص ۳۷۲ و ترجمه عربی محمد جمیل روزیانی، (۱/۲۹۸).

۲. همان دریاچه ارومیه

3. Ather Goshash

۴. یعنی تخت سلیمان ما بین مهاباد و تکاب که آثار کهن‌ترین شهر مادی در آن پیدا شده است.
۵. فرهنگ معین، لغت نامه دهخدا و دایرةالمعارف‌های دیگر در مبحث زرتشت و شیز.

مُغان بود، نام «موغ ریان» بر آن نهاده شد و سرانجام به «مکریان» تبدیل شد. چنان‌که ناحیه «سردشت»، زادگاه زرتشت گفته شده است.

مکریان کجاست و به کدام منطقه اطلاق می‌شده است؟

نام مکریان از آغاز سده هشتم ه. ق. (چهاردهم م.) در صفحات زرین کتاب‌های تاریخی و جغرافیایی بر سرزمینی شامل مناطق «سلماس، ارومیه، اشنویه، لاجان، نقده، پیرانشهر، صائین قلعه، ساوجبلاغ، بوکان، میان‌دوآب، مراغه، سردشت، سقز، بانه» و مناطق دیگری در این حدود که امروزه بخش اعظم استان‌های آذربایجان غربی و کردستان ایران را تشکیل می‌دهند، اطلاق شده است.

گذشته تاریخی مکریان

ناحیه‌ای که امروزه قوم کرد بدان «مکریان» می‌گویند از هزاران سال قبل از میلاد مسیح تا به امروز آباد بوده است. در سال‌های اخیر باستان‌شناسان، به دنبال کشف آثار باستانی در منطقه «سلماس»، شهر قدیمی چند طبقه‌ای از دل خاک بیرون آوردند. این شهر در اثر زمین‌لرزه و حوادث دیگر، چندین بار ویران و بار دیگر بر روی همان محل سابق ساخته شده بود در نتیجه چند لایه بود. تعدادی از آن

چین و لایه‌ها به دوران آهن و مس نسبت داده شده است. آثار شهر «زیویه» در اطراف «سقر» نیز گواه آن است که در «مکریان» هزاران سال از میلاد مسیح فرهنگ و تمدن وجود داشته، سندی که در این باره در دست مورخان است تا آن را پشتوانه عقیده‌شان سازند سالنامه آشوری است. کتاب تورات مقدس نیز مطالب بسیاری در این باره دارد.

«دیاکونوف» نویسنده روسی کتاب تاریخ ماد می‌گوید: «واقعیت آن است که تاکنون دقیقاً مشخص نشده، انسان‌ها از چه زمانی بر سرزمین ماد قدم نهادند و نمی‌دانیم از چه تاریخی مکریان که بخشی از سرزمین ماد بود، سکونت‌گاه آدمیان شد، اما دانش بشر تا آن‌جا پیش رفت که گفت، انسان‌ها از دوران سنگی قدیم که بدان «پالئولیت» می‌گویند در این ناحیه زیسته‌اند. در زمان ما هم باستان‌شناسان در اثر کاوش‌ها و حفاری‌های خود آثار باستانی بسیاری را به دست آورده‌اند که به زمان‌های «آشیل»^۱ و «موستیه»^۲ و «اورینیاک»^۳ منتسب شده‌اند.^۴ اما اطلاعات مربوط به ساکنان سرزمین

1. Ashell

2. Moustier

3. Orinyak

۴. باستان‌شناسان به دوران عهد سنگی قدیم «پالئولیت» گفته‌اند؛ یعنی دوره‌ای که یخ تمام روی زمین را پوشانده بود. به فرهنگ و علم و تمدن این عهد نیز «آشیل» گفته‌اند؛ یعنی فرهنگی و تمدن ابتدایی. پس از آن دوره میان سنگی آغاز می‌شود که بدان «موستیه» می‌گویند. دوره‌ای که یخبندان تنها بخشی از سرزمین اروپا را پوشانده بود. «موستیه» از نام غاری نشأت گرفته که در فرانسه پیدا شده و مربوط به آن دوران است. به فرهنگ و تمدن پس از عهد سنگی «اورینیاک» گفته می‌شود که این نیز نام غار دیگری است که در فرانسه کشف شده و آثار مربوط بدان عهد را در خود داشته است. تاریخ ماد، ص ۴۵۱، دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، چاپ دوم ۱۳۵۷. انتشارات پیام. تهران

ماد در عهد سنگی قدیم بسیار کم است و برای یک مورخ کافی

نیست.^۱

ماننا

در آغاز هزارهٔ پیش از میلاد، «ماننایی»ها بخشی کوچک از مجموعه «لولوبی گوتی» بودند و هیچ‌گونه پیوندی با اتحادیه ایلات ماد نداشتند، اما در آغاز سده نهم پیش از میلاد، «ماننا» یکی از دولت‌های سرزمینی بود که بعدها بدان سرزمین ماد گفتند.

ناحیهٔ دولت «ماننا» در دشت‌های جنوب دریاچهٔ ارومیه (مکریان کنونی) واقع بود. این دولت (ماننا) در سدهٔ هشتم پیش از میلاد، چند بار با دولت‌های «آشوری» و «اورارتو» در افتاد و در برابر هیچ کدام شکست نخورد، ولی در زمان سلطنت «آشور ناسیراپال دوم» پادشاه آشور، مردم ناحیه «گیلزان» (سلماس) خواستند تا از غارت و یورش آشوری‌ها در امان بمانند؛ از این رو هدیه‌های گرانبها و آراسته‌ای برای پادشاه آشور فرستادند که شامل چند رأس اسب، مقداری طلا، نقره، مس، قلع و مصنوعات مفرغی بود.^۲

«سلمنصر سوم» پادشاه آشور که در سال‌های ۸۵۹-۸۲۴ ق.م. فرمان می‌راند در روزهای پایانی سلطنتش که پیر و فرتوت شده بود، «دایان آشور» را فرمانده سپاه آشور کرد و به سرزمین اورارتو فرستاد.^۳

۲. تاریخ ماد، ص ۱۵۱.

۱. تاریخ ماد، ص ۹۵.

۳. سرزمین اورارتو در شمال غربی سرزمین ماننا واقع بوده است. نام کوه آرارات از

دایان آشور در هجوم خود متوجه «موسه سیر»^۱ شد^۲ و شهرها و روستاهای بزرگ آن را ویران ساخت، اما نتوانست مردم را مطیع خود سازد. مردم موسه سیر هم پیوند خود را با اورارتو نبریدند و «اوتالکی» پادشاه موسه سیر به کوه‌ها پناه برد. سپس دایان آشور به گیلزان یورش برد و «اوپو»^۳ پادشاه گیلزان ناچار شد تا با جگزار دولت آشور شود.^۴ تقریباً در سال ۸۲۸ ق.م. «ایش پوئین» پسر «شردوری» پادشاه اورارتو شد و توانست تمامی مناطق اشغال شده را از دولت آشور بازستاند. او تمام این نواحی را از دست آنان گرفت و منطقه گیلزان را هم ضمیمه اورارتو ساخت. در دره «کله‌شین» که در بین «اشنویه» و «رواندز» قرار دارد، ماجرای این کشورگشایی‌ها بر روی تخته سنگی به دو زبان اورارتویی و آشوری حک شده است. سپس «مینوآ» پسر خود را در فرمانروایی سهیم کرد. «مینوآ»، عهده‌دار فرمانروایی سپاه اورارتو شد و توانست در سال ۸۰۸ ق.م. ناحیه موسه سیر و در سال ۸۰۷ ق.م. منطقه ماننا را به زیر قلمرو و خود درآورد.^۵

دولت ماننا از این چند حکومت متحد و داخلی تشکیل

شده بود:

اورارتو گرفته شده است.

1. Mussasir

۲. همان مناطق سیده کان، خانه (پیرانشهر) و کله‌شین.

3. UPO

۴. تاریخ اورارتو، دکتر محمد جواد مشکور، ص ۱۶-۱۷.

۵. همان منبع، ص ۱۸.

۱. سوری‌کاش: همان سقز امروزه.
۲. میسیسینی: اطراف سنندج کنونی که در بالای رود «جغتو» قرار دارد.
۳. اوئیشدیش: منطقه مراغه امروزی در شرق دریاچه ارومیه.
۴. آرسیانش: اطراف همدان امروزی.
۵. آرشته یانا: اطراف «سیروان»، اورامانات و جوان رود کنونی.
۶. نقاطی دیگر که از سوی کدخدایانشان اداره می‌شد. پایتخت دولت ماننا، «ایزیرتو» واقع در اطراف تپه «حسنلو» در مکریان کنونی بود.

در ۷۲۰ ق. م. بیش‌تر مناطق آذربایجان یا مستقیماً زیر نظر «ایران زو» پادشاه ماننا بود یا این که توسط فرمانروایان ویژه و محلی اداره می‌شد. «ایران زو» آن قدر شجاع و دلیر و توانا بود که کشور ماننا را به قوی‌ترین کشور آن دوران مبدل کرد و به عنوان قدرت‌مندترین کشور آن زمان مطرح نمود. برخی از فرمانروایان محلی و نواحی که حافظ و مدافع ماننا بودند عبارتند از:

۱. پادشاهی «اوئیشدیش» (ناحیه مراغه).
۲. امارت «زیگرتو» (ناحیه اردبیل امروزی).
۳. فرمانروایی «آندیا» در بخش سفلی سپیدرود که مغول آن را «قرل اوزان» نامیدند و شامل دامنه‌های البرز تا کناره دریاچه خزر می‌شد و امروزه بخشی از استان گیلان را در ایران تشکیل می‌دهد.

۴. سرزمین «دیوک» یا «دیاآکو» (یعنی نزدیک سرچشمه سپیدرود یا قزل اوزان) که از کوه‌های همدان و کردستان به سوی دریاچه خزر سرازیر شده است.^۱ علی‌رغم آن که «ایران زو» پادشاه مالتا در اوج قدرت و نیرو به سر می‌برد، تعدادی از مناطق مالتا مدتی علیه وی شوریدند و توانستند از زیر سلطه وی خارج شوند و در عوض با اورارتو هم پیمان شدند که آنان را یاری دهد. در سال ۷۱۹ ق.م. «ایران زو» خود را به دولت آشور نزدیک کرد. دولت آشور هم بنابه خواست «ایران زو» در امور خارجی ماننا مشارکت و دخالت کرد.

در سال ۷۱۷ ق.م. «روسای یکم» پادشاه اورارتو به سرزمین ماننا یورش برد و بیست و دو قلعه را تصرف کرد و «دیوک» پادشاه ماد را تحریک کرد تا از اتحاد با ماننا خودداری کند. بر این مبنا، «دیاآکو» یکی از پسران خود را نزد «روسا» فرستاد تا به منزله گروگان نزد وی بماند.

«ایران زو» پادشاه ماننا در این احوال (۷۱۶ ق.م.) درگذشت و «آزا» پسرش جای او را گرفت و بر تخت نشست، اما امرای نواحی زیر سیطره ماننا، فرصت را غنیمت شمرده بر روی شوریدند و او را پس از دستگیری کشتند و جنازه‌اش را در کوه «اوآئوش» (سهند امروزی میان

سهند و آذربایجان)

۱. در این جا لازم است که دو نکته روشن شود: نخست آن‌که پیش از سال ۷۲۰ ق.م. همان‌طور که ذکر شد نام «ماد» رایج بوده است، اما این قوم چندان مستقل نبوده است. نام «دیوک» یا «دیواک» هم در آن زمان بر سر زبان‌ها بوده است. دیگر این‌که رودی که نام ترکی قزل‌اوزان بر آن نهاده شده تنها رودی است در خاورمیانه که به سمت شمال در جریان است. تمامی رودهای دیگر خاورمیانه به سوی جنوب روانند.

اردبیل و تبریز) افکندند.^۱ «سارگون دوم» پادشاه آشور که به شورش داخلی مردم ماننا پی برد بی درنگ مداخله کرد و «باگداتو» فرمانروای اوئیشدیش^۲ (مراغه امروز) را دستگیر کرد و دستور داد پوست از تنش بکنند و جنازه او را در معرض تماشای مردم قرار دهند.

وقتی شورش خوابید «اولوسونو»^۳، پسر دوم «ایرانزو» بر تخت شاهی دست یافت. اولوسونو خیلی زود خود را از هم پیمانی با آشور جدا کرد و کوشید تا با همسایه‌اش اورارتو، پیمان اتحاد ببندد و بیست و دو قلعه ماننا را به «روسا» پادشاه اورارتو، داد. «سارگون» دوم از این رفتار «اولوسونو»^۱ کینه به دل گرفت و به سوی وی حمله برد و پایتخت ماننا «ایزیرتو» و دو قلعه مهم آن ناحیه «زیبیه» (زیویه)^۴ و «آرمائیت»^۵ را تصرف کرد. هم‌چنین «آشورله» سردار «کارالا» را نیز زنده زنده پوست کردند. «ایستی» سردار «آلابریا» پا به فرار گذاشت و دیآکو^۶ پادشاه ماد با خانواده‌اش اسیر و به «هامات» (حمات) سوریه امروز تبعید شد. به همین علت بود که تا مدتی پس از آن «حمات» را «دیآکو» می‌گفتند، اما «اولوسونو» پس از آن در برابر آشور تسلیم

۱. اسامی روسا و آزا، اوکو، آکو و مینوئایمینه که در آن زمان رایج بوده‌اند، اکنون نیز در کردستان رایجند. دوم آن‌که ساکنان سرزمین ماننا- به‌طوری که برایمان مشخص شد- مرده‌های خود را زیر خاک دفن نمی‌کردند، بلکه در ارتفاعات کوه‌ها می‌گذاشتند تا پرنده‌گانی چون لاشخور آن‌ها را بخورند ولی آشکار نیست که آیا زرتشت- که آرای مورخین در باره تولد و مرگش مختلف است. قبل از این تاریخ زندگی کرده و این آداب و رسوم ماننایی‌ها از آیین وی گرفته شده یا این‌که زرتشت و پیروانش از همان آداب و رسوم قدیمی ماننا تبعیت می‌کرده‌اند.

2. Uidi
4. Zevie

3. Ullusunu
5. Armait

۶. تاریخ ماد، ص ۱۹۳-۱۹۸.

در سال ۷۱۴ ق.م. «اولوسونو» دو بار به دولت آشور باج گزارد، اما بعد از سال ۷۱۳ مدت‌های زیادی نه تنها باج پرداخت، بلکه هیچ گونه هدیه‌ای نیز نفرستاد و جرأت کرد که قسمتی از نقاط مرزی را که زیر سلطه آشور بود، تصرف نمود، لذا چون سرزمین ماننا از نظر اقتصادی دارای استعدادهای فراوانی برای پیشرفت بود از نظر سیاسی نیز توانست در سراسر مناطق کوهستانی شرقی آشور تلاش کند و به دولتی مهم تبدیل شود.

در حدود سده هفتم ق.م. ساکنان سرزمینی که بعدها «ماد» نامیده شد و از نژادهای گوناگون بودند، اتحادی تشکیل دادند. ساکنان اصیل این سرزمین «گوتی»ها و «لولوبی»ها و نیز تعدادی «هوریانی» و «اورارتویی» بودند. قومی که بیش از همه نیرومند و دارای تمدن و علم و فرهنگ بود، ساکنان اطراف دریاچه ارومیه، یعنی مردم کشور ماننا. بودند^۲ که تا این زمان به اتحاد اقوام ماد نپیوسته بودند آن‌ها مورد تهاجم و غارت «سکا»ها قرار گرفتند. اما سکاها آن قدر قدرت مند نبودند که ماننایی‌ها را تسلیم و مطیع خود کنند. نباید فراموش کرد که کشف گنجینه زیویه در اطراف سقز که بسیار قدیمی است و آثار مربوط به سکاها در آن پیدا شده نمی‌تواند دال بر آن باشد که سکاها در «میدیا» دارای منطقه خاصی بوده

۲. تاریخ ماد، ص ۱۹۳-۱۸۹.

۱. تاریخ ماد، ص ۱۹۹-۲۲۷.

باشند.^۱

این‌ها همه سخن مورخان بود، اما به پندار من «هوری»‌ها همان «هرکی» و «سکا»‌ها نیز «شکاک»‌های امروزی بوده‌اند که تاکنون در همان جاهای قدیمی خود مانده‌اند. اما باید دید که آثار باستانی خفته در دل خاک بعدها در این باره به ما چه خواهند گفت؟

چنین پیداست که ماننایی‌ها تا سال ۶۵۰ ق.م. دارای نیرویی مستقل بوده‌اند، چون می‌بینیم «آخسری»^۲ پادشاه ماننا با مساعدت سکایی‌های مهاجر به مرزهای آشور حمله ور شد و «آشور پانیپال» هم برای تنبیه آخسری به سرزمین ماننا هجوم برد و آن‌جا را تصرف و ضمیمه خاک آشور ساخت، بدین ترتیب باقی مانده تا «کیاکسار» (هوو خستره) پادشاه میدیا، پس از آن‌که سرزمین آشور را گرفت و قدرت آن را تارومار کرد، ناحیه ماننا را از آشور بازپس گرفت و به سرزمین ماد ملحق ساخت.^۳

ماد و پارس

نام «ماد» و «پارسوا» برای نخستین بار در سالنامه‌های آشوری بدین ترتیب آمده است: در سال ۸۲۶ ق.م. شلمنصر سوم در مغرب دریایچه ارومیه از «پارسوا»‌ها باج گرفته است. این نکته مشخص

۱. تاریخ ماد، ص ۲۳۰-۲۵۰.

2. Akhshari

۳. تاریخ اورارتو، ص ۳۷-۳۹.

می‌سازد که «پارسوا»ها در این مقطع از تاریخ در سرزمین میدیا بوده‌اند، اما آشکار نیست که این «پارسوا»ها اصل و نَسَب فارس‌های امروز هستند یا نه؟

هم‌چنین در بخش جنوب غربی این دریاچه (ارومیه) شلمنصر سوم بر مادها هجوم برده، ولی «شمشاد پنجم» که در سال‌های ۸۲۳ تا ۸۱۰ ق.م. فرمانروای دولت آشور بوده - «پارسوماش»ها را در جنوب «خارخار» (کرمانشاه) دیده است.

تاریخ آشور در بحث مربوط به حوادث سال‌های ۶۹۱، ۶۵۳، ۶۵۲ ق.م. چنین نشان داده که «پارسوا»ها در پایین سرزمین عیلام در «انزان» بوده‌اند.

حقیقت آن است که هنوز برای تاریخ‌نگاران مشخص نیست که پارسواها چرا و چه‌گونه در سمت غربی کرمانشاه ساکن شده‌اند و سپس چه‌گونه از آن‌جا به پایین عیلام^۱ رسیده‌اند؟^۲ معلوم نیست که آیا اورارتویی‌ها، پارسواها را به تنگ آورده و ناچارشان ساخته‌اند که محل اقامت خود را تغییر دهند؟ یا این‌که ماننایی‌ها سبب آن شده‌اند و پارسواها از دستشان گریخته‌اند؟ یا به جهت یورش‌های پیاپی آشور به ناچار دور شده‌اند و یا از بیم غارت سکاها مجبور به ترک آن محل شده‌اند و یا این‌که مادها پس از رسیدن به قدرت به گسترش خاک و

۱. عیلام شامل مناطق لرستان، خوزستان و فارس امروزه است و «انزان» پایتخت این دولت هم نزدیک شیراز کنونی بوده است.

۲. تاریخ ماد، ص ۱۸۷-۱۹۵ و ایران باستان ج. ۱، ص، ۱۷۵.

محدوده خود پرداخته، پارسواها را چونان طلایه لشکر به انزان (یعنی شیراز کنونی) منتقل کرده‌اند تا از مرز سرزمین ماد حفاظت کنند؟ احتمال دیگر آن است که پارسواهای سمت غربی هریاچه ارومیه که با مادها هم‌نژاد بودند، با «پارسوماش»های جنوب خارخار (کرمانشاه) و «پارسوا»های انزان پایتخت عیلام (فارس کنونی) از یک نژاد نبوده‌اند.

بر اساس کتاب «هرودت» (پدر تاریخ نویسان)، قوم «ماد» شش تیره بوده است:

الف. بوسیایان^۱ که بر اساس نظریه تاریخ نویسان در منطقه همدان می‌زیستند.

ب. پارتاکنیان^۲ که در ناحیه اصفهان و شرق آن زندگی می‌کردند.

پ. استروخاتیان^۳ که هنوز محل سکونت آنها در محدوده قوم ماد مشخص نشده است.

ت. اریزانتیان^۴ که در آن سوی مرزهای شرقی «میدیا» سکونت گزیده بودند، یعنی اطراف ری که اکنون نزدیک تهران است که آن زمان بدان «رغا=ریگا» می‌گفتند.

ث. بودیان^۵ که در پایین بخش غربی میدیا می‌زیستند.

ج. «مغان»^۶ که جای ویژه‌ای نداشتند و بعید نیست که در ری زیسته

1. Bousaian

3. Stroukhates

5. Boudioi

2. Paretakenoi

4. Arizantoe

6. Magoi

باشند و کارشان تنها امور آتشکده‌ها بوده باشد.^۱ شاید «بوسکین» امروزین همان «بوز=بوس» بوده یا «بولی» های ساکن حومه «رواندز» و «دیانا» از «بودیان» باشند. باید منتظر باشیم تا ببینیم باستان شناسان و کاوشگران به چه نتایجی خواهند رسید.

«پارس» ها هم از این تیره‌ها تشکیل شده بودند:

«پاسارگاد^۲»، «مارافی^۳»، «ماسپ^۴»، «پانتیال^۵»، «دروزی^۶»،

«گرمانی^۷»، «دائان^۸»، «ماردی^۹»، «دروپیکی^{۱۰}»، «ساگارتی^{۱۱}». ^{۱۲}

شاید سه شاخه «دروزی» و «گرمانی-گرمیانی» و ماردی از کردهای ماد بوده باشند که با «پارس» ها در آمیخته‌اند. دروزی‌های امروزه لبنان و نام شهر «ماردین» و نیز ناحیه گرمیان، دال بر این مسئله است.

منطقه مکریان به خصوص شهر «زیویه» که اکنون ویران است و آثارش نزدیک سقز از زیر خاک بیرون آورده شده، مورد تهاجم و غارت سکاها قرار گرفت. این سکایی‌ها-که به پندار من «شکاک» های امروز، باقی مانده آن‌ها هستند، بیست سال تمام همه آذربایجان را تصرف کردند. پرفسور «گیرشمن» عقیده دارد که نام سقز از سکا آمده،

۱. ایران باستان ص ۶۶. هرودت ج. ۱ ص ۱۸۸ و تاریخ ماد، ص ۱۴۲.

2. Pasargadae

3. Maraphies

4. Maspes'

5. Pantialeo

6. Derousie

7. Germanie

8. Daens

9. Mardes

10. Dropiques

11. Sagarties

۱۲. تمدن هخامنشی، ج. ۲ ص ۲۷. هرودت ج. ۱ ص ۲۱۱، ۲۱۲. تاریخ ماد، ص

اما دیاکونوف این نظریه را نمی پذیرد.^۱ پس این سکاها که «اسکیت» و «اشگوزا» هم نامیده شده اند و از نژاد آریایی اند و کلاه‌هایی تیز بر سر می نهادند که بوده اند و چه بر سرشان آمده؟ همان طور که ذکر شد نظر من آن است که شکاک‌های اطراف ارومیه که تاکنون هم کلاه‌های بلند و مخروطی شان باقی مانده است از نسل آنانند.

در سال ۶۳۳ ق.م. که هووخستره (سیاگزار-کیاکسار) پادشاه ماد سرزمین ماننا را تصرف کرد و به سرزمین میدیا ملحق نمود، ماننا هم چنان باقی ماند تا این که در سال ۵۵۰ ق.م. دولت ماد منقرض شد و کشور میدیا به زیر فرمان کورش هخامنشی (اخمنی) در آمد. نوّه دختر «آستیاک» (ایختویگو= ایشتویگو= ازدها) آخرین پادشاه میدیا که علیه جد خود شورش کرد و سرزمین وی را متصرف شد تا آن هنگام که هشتاد و سه ساله بود، مکریان به دست امرای محلی آن سرزمین اداره می شد که همان امیران ماننا و ظاهراً هواخواه ماد بودند.

هم چنین به سال ۵۵۰ ق.م. نیز تا سال ۳۳۰ ق.م. که دولت هخامنشی (اخمنی) با ضربه کاری اسکندر مقدونی فروریخت باز مکریان زیر دست امرای محلی بود. گمان می رود که در دوران

۱. ایران از آغاز تا اسلام (۱۱۰) تاریخ ماد (۲۳۱-۲۳۷). به نظر می رسد واژه سقز از سکا نیامده، چون سقز شهری بر سر راه‌های ارتباطی بوده که می بایست ریخت اصلی آن واژه باقی می ماند. در زمان ساسانی و اسلام تا قرن چهارم ه.ق. نامی از آن در میان نبوده است. بعید نیست «کوسجد» که در شرفنامه آمده که گویا «بدر» پسر «حسنویه» به «کوسجد» یورش برد، همان سقز بوده باشد؛ شاید هم از «سقسین» گرفته شده باشد.

«مقدونی» و «سلوکی» ها مکریان به دست سرداران و فرمانروایان بومی اداره شده باشد. تا این که در سال ۲۵۰ ق.م. که «پارتی» های اشکانی - که به گفته ابوحنیفه دینوری اهل اطراف نهاوند بودند - آن جا را آزاد کردند. از ۲۲۶ ق.م تا ۶۴۱ م. / ۲۱ ه.ق. که ایران زیر دست ساسانیان بود باز مکریان به دست سرداران بومی آن جا اداره می شده است. اما متأسفانه در این باره سندی تاریخی در دست نداریم. تنها در بحث جنگ های ایران و روم مقداری اطلاعات در دست است.^۱

مکریان در عهد اسلام

در سال ۲۱ ه. ق. / ۶۴۱ م. «اسفندیار» پسر فرخزاد که برادر رستم فرخزاد، سپهسالار ایران بود در ناحیه «وارگرد»^۲ ما بین همدان و قزوین در برابر سپاه اسلام شکست خورد و سپاه اسلام کوه های «گرمیزان»^۳ را گرفت. اسفندیار پس از شکست به سوی آذربایجان عقب نشست، اما در آن جا اسیر شد.^۴ در سال ۲۲ ه. ق. / ۶۴۲ م. منطقه آذربایجان به زیر تسلط «عته پسر فرقد» و «بُکیره پسر عبدالله» رفت. آن هنگام مکریان بخشی از آذربایجان بود. بعدها که «ولید بن

۱. تاریخ ماد، ایران باستان، ایران از آغاز تا اسلام و الأخبار الطوال: ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۱۲.

۲. بعضی این نام را «واجرود» می خوانند اما درست تر آن «وارگرد» است. ابن فقیه در البلدان، ص ۱۰۰ می گوید: «وارگرد» بخشی از قم است.

۳. این نام را عرب ها اشتباهی نوشته اند.

۴. فتوحات سوادالعراق - که کتاب مورد اعتمادی نیست - می گوید: خالد بن ولید ساوجبلاغ (مهاباد) و آذربایجان را تصرف کرد. در آن هنگام پادشاه «ساوجبلاغ» شهبانویی بود به نام «ارجانوس» که این خبر با تاریخ همخوانی ندارد.

فرمانروایی مکریان / ۴۵

عقبه بن مُعِط» از سوی خلیفه سوم عثمان بن عفان فرمانروای کوفه شد؛ «عتبه» را از امارات آذربایجان کنار نهاد و بدین سبب مردم آذربایجان متمرّد شدند و شوریدند. ولید در سال ۲۵ هـ.ق. / ۶۴۵ م. به منظور فرونشاندن شورش، لشکری به آذربایجان گسیل کرد و شورش را فرو خواباند^۱. سال ۳۳ هـ.ق. / ۶۵۳ م. «سعید بن عاص» که امیر کوفه شد، «اشعث ابن قیس کندی» را فرمانروای آذربایجان کرد. در سال‌های ۱۰۸-۱۱۲ هـ.ق. / ۷۲۶-۷۳۰ م. فرمانروای آذربایجان «مسلم بن عبدالملک» بود. پس از وی «جراح بن عبدالله حکمی» فرمانروا شد. در زمان این دو، سران دیلمی‌ها به آذربایجان هجوم آوردند. پس از آنان، «هشام» خلیفه اموی، «مروان بن محمد» را فرمانروای آذربایجان ساخت^۲.

در سال ۱۲۹ هـ.ق. ۷۴۶ م. «سلیمان بن هشام» فرمانروای آذربایجان شد و تلاش کرد تا «مروان» نوه «مروان اموی» را از تخت بردارد، ولی چون مادر مروان گُرد بود، مردم آذربایجان از سلیمان اطاعت نکردند و مقابل وی ایستادند و از مروان پشتیبانی کردند^۳. در زمان خلافت «ابوالعباس سفاح» - که با مساعدت‌های «ابومسلم خراسانی» گردنهاوندی، دولت عباسی پایه‌گذاری شد، «ابوجعفر المنصور» برادر وی فرمانروای آذربایجان شد. ابوجعفر از

۱. الکامل ابن اثیر، ج. ۳، ص ۸۳.

۲. تاریخ الأمم و الملوک طبری، ج. ۸، ص ۲۱۰.

۳. همان منبع.

۱۳۲ تا ۱۳۶ هـ.ق / ۷۴۹-۷۵۳ م. در آن جا ماند و در زمان خلافت «مهدی عباسی» در سال ۱۶۳ هـ.ق / ۷۷۹ م «هارون الرشید» فرزند خود را فرمانروای آذربایجان کرد. بی‌گمان در این ایام که ذکر شد سراسر منطقه کردستان و از جمله مکریان زیر دست سرداران بومی بود که همیشه در شورش علیه دولت عباسی بودند.

سال ۲۰۹ هـ.ق. / ۸۲۴ م. «صدقه بن علی» ملقب به «زریق» به فرمان «مأمون عباسی» با «بابک خرم‌دین» جنگید و کردهای مکریان در این مسأله با وی همراهی نکردند، زیرا از سال ۲۰۱ هـ.ق. به بعد پشتیبان بابک خرم‌دین بودند.

در آغاز سده سوم هـ.ق. کردهای آذربایجان به خصوص ایل هذبانی، پیرو مذهب «شُراه» بودند. واژه «شُراه» جمع مکسر «شاری» است به معنی خریدار که از آیه «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةَ» گرفته شده است؛ پس خریداران بهشت کردهای «طاوغ» (داقوق) نیز که در آغاز ظهور آیین اسلام تابع مذهب «شُراه» بودند، علیه امویان شوریده بودند.

یکی از شاعرانشان گفته است:

شَبَابٌ اطَاعُوا اللَّهَ حَتَّى احْبَبَهُمْ

وکلهم «شار» يخاف و يطمع

فَلَمَّا تَبَيَّنُوا مِنْ «دَقُوقَا» بِمَنْزِلِ
 لَمِيعَادِ إِخْوَانِ تَدَاعَوْهُمُ افْتِجَاعًا
 دَعَا خِصْمَهُمْ بِالْمَحْكَمَاتِ وَبَيَّنُّوا
 ضَلَالَتَهُمْ وَاللَّهُ ذُو الْعَرْشِ يَسْمَعُ
 بِنَفْسِي قَتَلِي فِي «دَقُوقَا» غَوْدَرْتُ
 وَ قَدْ سَقَطَتْ مِنْهَا رُؤُوسٌ وَ اذْرَعُ
 لَتَبِكِ نِسَاءَ الْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِمْ
 وَ فِي دُونَ مَا لَاقَيْنِ مَبِئْسَى وَ مَجْزَعٌ^۱

ترجمه:

آنان جوانانی بودند تا زمانی که خدا دوستشان می داشت، مطیع خدا بودند و همه خریدار بهشت و خداترس و پر امید، همین که به دقوقا (طاوغ) و حوادث که برای میعاد برادران فراخوانده شده بودند تاگرد هم آیند، رسیدند. دشمن را صدا زدند تا به محکمت رو آورند و ضلالتشان را معلوم سازند و خدای صاحب عرش هم شنید. جانم فدای کشته شدگانی باد که در دقوقا به ستم کشته شدند و سر و پاهایشان آن جا ماند. بگذار زنان مسلمانان بر آنان بگیرند، چرا که آنچه بر سرشان آمد سزاوار گریستن و اشک ریختن است.

سال ۲۹۳ هـ.ق. / ۹۰۵ م. کردهای «هدبانی» به سرداری محمد بن هلال به موصل هجوم بردند و آن جا را غارت کردند. آنان

۱. معجم البلدان، یاقوت حموی. بحث مربوط به «شراة».

کوچ نشین و نزدیک به پنج هزار خانوار بودند. «ابوالهیجاء ابن عبدالله ابن حمدان» که سردار موصل بود، با قوای زیادی به مقابله با آنان پرداخت. هذبانی‌ها به طرف «شهرزور» برگشتند و به کوه «سَلَق» «؟» رسیدند و از آنجا به سوی آذربایجان راه افتادند. ابن حمدان با نیروهای خود و لشکریان خلیفه عباسی آنان را تعقیب کردند. هذبانی‌ها به کوه قندیل پناه بردند و با آنکه هوا تغییر کرده بود و سردی زمستان فروکش کرده بود، ولی کوه‌های کردستان پر از برف و یخ بود. ابن حمدان از آنان دست برداشت و به محاصره‌شان ادامه داد تا بالاخره هذبانی‌ها پرچم سفید برافراشتند و خود را تسلیم کردند.^۱

در قرون سوم و چهارم و پنجم هـ.ق. آذربایجان ظاهراً جزو خلافت عباسی بود، اما اداره امور آن به دست دولت‌های کردی بود که یکی پس از دیگری تأسیس شده بودند: «روادی»، «سالاری» و «شدادی»، چون بحث درباره این سه دولت خود مطلب ویژه‌ای است و ما را از بحث اصلی دور می‌کند، وارد آن نمی‌شویم. در آغاز سده پنجم هـ.ق. ارومیه و مراغه، یعنی مکریان در اثر قدرت و تسلط «ابوالهیجاء» پسر «ربیب الدوله» سردار ایل هذبانی در نهایت آسایش و خوشی بود، اما در سال ۴۲۰ هـ.ق. / ۱۰۲۹ م. غزهای ترکمان به آذربایجان حمله ور شدند؛ ابوالهیجاء هذبانی در مقابل آنان ایستاد و

عده زیادی را از آنان کشت و اعلام کرد تا همه آنها را به قتل نرساند دست بر نخواهد داشت.^۱

برخی رویدادهای تاریخی روشن می‌سازد که ایل هذبانی نه تنها مکریان و آذربایجان را زیر قلمرو فرمانروایی خود داشته، بلکه فرمانروای همه «سوران» بوده‌اند. منظور از سوران قلمرو فرمانروایی سوران است، یعنی حد فاصل رودهای زاب کوچک و زاب بزرگ از «قراج» گرفته تا مرز مکریان. ابن اثیر در این باره می‌گوید: «ابوالحسن پسر موسک هذبانی فرمانروای «أربل» بود. ابوعلی برادرش به تحریک ابوالحسن عیسکانی حمیدی که سردار «عقره» بود بروی شورید و أربل را از دست او گرفت.»^۲

هم‌چنین نویسنده «الکامل» در اخبار سده پنجم هـ.ق. چنین بازگو می‌کند: «منطقه سوران هنوز زیر دست هذبانی‌ها بود که سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی در سال ۵۰۰ هـ.ق. / ۱۱۰۶ م «جاول سقاو» را با سپاهی به موصل فرستاد و ابوالهیجاء پسر موسک هذبانی و «جگرمژ»، فرمانروای موصل، با مساعدتِ همدیگر راه بر سپاه وی گرفتند و تعداد زیادی از سپاهیان سلجوقی را کشتند.»^۳

در سال ۵۰۲ هـ.ق. «احمدیل پسر سالار و ابراهیم پسر وهسودان» که سردار ایل روادی بود که محمد ملکشاه سلجوقی به شام (سوریه) یورش بردند، اما بعدها به سال ۵۱۰ هـ.ق.

۲. همان.

۱. الکامل ج. ۹. ص ۳۸۲-۳۹۲.

۳. همان منبع، ج. ۱۰. ص ۱۵۸.

امیراحمدیل به دست یکی از فداییان اسماعیلی (باطنی) به قتل رسید.^۱

در سال ۵۲۱ هـ.ق. عمادالدین زنگی فرمانروای موصل، در موصل دستگاه سلطنتی را بنانهاد. در این هنگام «ابوالهیجاء پسر عبدالله هذبانی» فرمانروای «أربل» و «عمادیه» و تعدادی نواحی دیگر کردستان بود. عمادالدین از وی خواست که یاور و پشتیبان وی شود. ابوالهیجاء هم پذیرفت و در موصل ساکن شد. اما پس از آنکه ابوالهیجاء درگذشت اعضای خانواده بر سر فرمانروایی دچار اختلاف و نزاع شدند. این اختلاف و نزاع فرصت به دست عمادالدین داد و توانست که امارت را از دستشان بگیرد و قلعه «آشپ» را ویران ساخت و به جای آن قلعه «عمادیه» را بنا نهاد.^۲

لازم به ذکر است که خاندان «ایوبی» در اصل و نسب از تیره «روادی» یا «رَوَند» «دوین» اند که شاخه‌ای از ایل هذبانی و ساکن در «دوین» بودند که بخشی از «اران» آذربایجان است. نیای بزرگ خاندان ایوبی که نامش «شادی پسر مروان» بود یکی از سرداران و فرمانروایان دولت گُرد «شدادی» بود. «امیرقرتی» ترکمان سرزمین آن‌ها را تصرف کرد. «شادی» به بغداد رفت، زیرا اتابک جمال‌الدین بهروز که قبلاً از خدمتکاران وی بود در این زمان والی بغداد بود. جمال‌الدین از شادی به گرمی استقبال کرد و او را فرمانروای «تکریت» ساخت. او پس از

چند سال فرمانروایی درگذشت و سپس پسر بزرگش «نجم‌الدین ایوب» جای او را گرفت. «شیرکو» هم که پسر دومش بود عهده‌دار حفاظت و پاسداری از مرزهای آن جا شد. روزی شیرکو در یکی از خیابان‌های تکریت عبور می‌کرد که زنی با داد و فغان از دست اذیت و آزار کلانتر شهر به وی پناه برد. شیرکو هم بر کلانتر غضبناک شد و او را کشت. به جهت این عمل «بهروز» کینه او را به دل گرفت و او را از تکریت راند. در شبی که نجم‌الدین ایوب و شیرکو بار و بنه خود را می‌بستند تا به سوی موصل بروند و نزد «اتابک عمادالدین زنگی» فرمانروای موصل پناهنده شوند. آن شب صلاح‌الدین یوسف متولد شد. بعدها به موصل رفتند و مدتی در آن جا سکونت گزیدند. عمادالدین زنگی، نجم‌الدین ایوب را به عنوان حاکم شهر «حلب» تعیین کرد و اقتدار این خاندان از همین نقطه آغاز شد.^۱

مکریان در سده‌های پنج و شش و هفت هـ.ق. تنها به نام، زیر سلطه سلجوقی، خوارزمی، مغول و تاتار بودند، امرای محلی آن، همیشه با این سلاطین بیگانه در جنگ و کارزار بوده‌اند. مرکز این منطقه مدتی مراغه بود که هولاکو آن را تصرف و پایتخت مغول کرد. آخرین سردار خاندان احمدیل روادی که فرمانروای اران و آذربایجان بود، علاء‌الدین گریه = گلپه نام داشت و نظامی گنجوی^۲

۱. شرفنامه فارسی کدام شرفنامه؟ بتلیسی یا نظامی، چاپ مصر، ج. ۱ ص. ۸۵-۸۰ و متن

عربی چاپ بغداد، ج. ۷۷-۸۰.

۲. براساس سخن نظامی در «لیلی و مجنون» چاپ مسکو (صفحه ۸۷-۸۹) و فرهنگ معین و عمید و کتاب شهر یاران گمنام احمد کسروی (۲۴۵-۲۴۰) نام وی الیاس مُکَنی به

شاعر بزرگ از وابستگان این امیر بود که کتاب بهرام نامه را هم به نام وی سروده است.^۱

پس از تصرف مراغه، شهر کوچک «بهار» مرکز کردستان ایران شد و نقشه‌ای که سلجوقیان طی آن کردستان ایران را به شانزده ولایت «آلانی»، «الشتر بهار»، «خفتیان»، «در بند تاج خاتون»، «در بند زندگی»، «دزبیل»، «دینور»، «سلطان آباد»، «چمچمال»، «شهرزور»، «کرمانشاه»، «کرد و خوشان»، «کنگاور»، «ماهیدشت»، «هرسین» و «وسطام» تقسیم کرده بودند.^۲

آلانی، احتمالاً جوانرود امروز است که جزو کرمانشاه است؛ الشتر از توابع خرم‌آباد است.

بهار، جزو سیمینه‌رود همدان است.

خفتیان شهری بود در کنار زاب که باید خفتیان زرزا (هودیان) نزدیک رواندز باشد.

در بند تاج خاتون می‌بایست شهری بوده باشد نزدیک کلیخان (گردنه‌خان در سر راه سنندج - سقز - بانه)،

ابو محمد فرزند یوسف فرزند زکی فرزند مزید است که به حکیم نظامی گنجوی مشهور است. در سال ۵۳۵ هـ.ق. در گنجه از شهرهای آذربایجان به دنیا آمد، از همان کودکی به مکتب فرستاده شد و زبان فارسی و عربی و ترکی را فرا گرفت. هوش و استعدادش سبب تجربه‌اندوزی‌های فراوانی در زندگی گشت: سیر و سلوک، مدح و ستایش تعدادی از امرا و نظم بهترین داستان‌های عشقی و شیدایی او را در زمره بزرگ‌ترین شعرای فارسی درآورد. چنین پیدا است که هنوز کودکی بیش نبوده که مادرش فوت کرده یا مطلقه شده و یا این‌که پدرش همسر دیگری اختیار نموده است. وی در خانه خواجه عمر دایی‌اش زندگی می‌کرد. داستانی از پدرش گله می‌کند، اما به مادرش افتخار می‌کند که خاتونی کرد بوده:

پس مادر من رئیسه کرد
مادر صفاتش پیش من مُرد.

۱. شهریاران گنم، ص ۲۴۰-۲۴۵.

۲. نزهة القلوب، ص ۱۰۲.

در بند زنگی شهری کوچک بوده که اکنون اثری از آن باقی نمانده در کوه «زنگلیان».

دزیل باید همان «دزیل = دزفول = قلعه یرد» امروز باشد. دینور شهری بزرگ بوده که اکنون دهستانی است در استان کرمانشاه. سلطان آباد چمچمال شهری بوده در کنار بیستون که امروزه روستایی است.

شهرزور شهری بزرگ بوده که آثار آن اکنون زیر آب های سد در بند یخان است.

کرمانشاه آن زمان شهری کوچک بود اما امروزه شهر بزرگی است.

کرنده و خوشان ما بین قصر شیرین و کرمانشاه است.

کنگاور شهری باستانی است جزو اسدآباد همدان.

ماهیدشت در نزدیکی کرمانشاه.

هرسین نیز در استان کرمانشاه است.

وسطام باید روستای «وستان» باشد که نزدیک طاق بستان است یا

روستای «بسطام» در سر راه مریوان به بانه.

در سده هفتم ه.ق. «سلیمان شاه ایوانی» از کردهای ایوان

گیلانغرب از توابع خانیقین - فرمانروای کردستان بود. برخی از تاریخ

نویسان به اشتباه وی را با «سلیمان پسر پرچم ایوایی ترکمان» که یکی

از نزدیکان «المستعصم بالله» خلیفه عباسی بوده یکی دانسته اند، ولی

باید دانست که سلیمان شاه ایوانی به دست لرهایی که از نزدیکان

پدرزنش بودند به قتل رسید، لکن سلیمان شاه ایواقی ترکمان به فرمان هولاکو کشته شد.^۱

پس از مدتی «اولجایتو خان مغول» که نام خود را به «محمد خدا بنده» تغییر داده بود، پایتخت کردستان را از «بهار» به «سلطان آباد چمچمال» (نزدیک کرمانشاه) منتقل کرد.

مکریان هم چون سایر نواحی کردستان در دوران مغول و تاتار و ایسلخانیان ویران شد و هم چون شهرهای «دینور» و «حَلوان» و «شهرزور» آسیب جدی دید.

کردهای مکریان در زمان آق قویونلو به خود آمدند و با جنگ و ستیز توانستند نواحی مکریان را از چنگ ترکمان‌ها به درآوردند. سردار «سیف‌الدین خان مکری» پرچمدار آزادی آن عهد (پایان سده هشتم ه.ق.) بود.

میر سیف‌الدین خان مکری

امیر شرفخان بدلیسی در شرفنامه می‌نویسد: «اصل و نسب سردازان مکری به ایل مکری بر می‌گردد که در آغاز، ساکن حوالی شهر روز بودند. از این خاندان «میر سیف‌الدین» نامی بر آمد که بسیار

۱. منتخب‌التواریخ معین نطنزی ص ۵۹ و تاریخ جهانگشاه جوینی ج. ۳ ص ۴۵۹-۴۶۰.

(۹) معین نطنزی گفته است: بدرالدین مسعود، سلیمان‌شاه ایران را کشت. بسیاری از مورخان حتی خود شرف‌الدین خان بدلیسی اشتباه کرده‌اند تنها کسی که در این اواخر به این اشتباه پی برده محمد عبدالوهاب قزوینی است که در زیرنویس‌های جهانگشای جوینی آن را آورده است.

زیرک و شجاع و سیاستمدار بود. در اواخر قدرت و شکوه حکومت ترکمان (قراقویونلو و آق قویونلو) جمع زیادی از طوایف بابان و غیره را در کردستان به دور خود گرد آورد و در فرصتی مناسب منطقه «دریاس»^۱ را از چنگ قوم «چابقلو» (ترکمان^۲) در آورد و نواحی «دول باریک» و «اختاجی» و «ایلمور» و «سلدوز» را به متصرفاتش افزود و بدین ترتیب توانست آنان را بیرون براند و از سرزمینش نگهداری کند. گروه زیادی که به دور او گرد آمده بودند مشهور به مکرری شدند. سردار سیف‌الدین پس از آن که مدت زیادی سرزمینش را به خوبی اداره کرد فوت نمود و پس از خود دو پسر^۳ به اسامی «صارم» و «بابا عمر» را به جا گذاشت.^۴ بر اساس سخنان امیر شرفخان شورش امیر سیف‌الدین خان علیه دولت ترکمان‌ها در پایان سده نهم ه.ق. پانزدهم م. روی داده است.

۱. دایرةالمعارف غلامحسین مصاحب از قول بطلمیوس آمده است: «داریاوسا» نام یکی از شهرهای ماد بود ولی مورخان اسلامی چیزی در این باره ننوشته‌اند. «ابن الفوطی» تنها کسی است که در کتاب «مجمع‌الاداب فی معجم‌اللقاب» اسم این مکلان را آورده و می‌گوید: «غرس‌الدین داقوقی» آهنگری بوده در «لج» نزدیک «دریاز» مراغه که به بهترین شیوه «چغانه» می‌زد و درست آن است که «لج» و «دریاز» نام دو مکانند در اطراف مهاباد کنونی.
۲. در کتاب «دیار بکر» ابوبکر تهرانی که تاریخ ترکمان‌های قراقویونلو و آق قویونلو است و «احسن‌التواریخ» حسن روملو و «عالم‌آرای عباسی» نیز تنها نام عشیره «جاگیرلو» آمده و بعید نیست که «چابقلو» اشتباه باشد و درست همان «جاگیرلو» باشد.
۳. پسر و برادر و اقوام صارم از سوی سپاه شاه اسماعیل کشته می‌شود و از این رو چه بسا پسران دیگری هم داشته است.
۴. شرفنامه ج. ۱. ص ۳۷۲، ۳۷۳ و متن عربی، ج. ۱. ص ۳۹۸ آن چه مایه تعجب است آن است که در «تاریخ ایل فیض‌الله بیگی» آمده که این سیف‌الدین خان پسر بیاعمر پسر «فقیه احمد داریشمانه» است و نویسنده و مترجم آن دقت نکرده‌اند است که سیف‌الدین در پایان سده و آغاز سده دهم ه.ق. می‌زیسته و علیه ترکمان‌ها شوریده است، ولی فقیه احمد که جد بزرگ چهارمین خانواده بابان است در آغاز سده یازدهم ه.ق. می‌زیسته و دست کم سیصدسال با هم فاصله دارند.

میر صارم پسر سیف‌الدین خان مکری

«حسن خان روملو» نوشته است: «در سال ۹۱۲ هـ ق/ ۱۵۰۶ م. خاقان سکندرشآن، «شاه اسمعیل صفوی»، همراه لشکریانش در «خوی» فرود آمد و چادر برافراشت و سردارانش را برای سرکوب صارم گُرد روانه کرد. همین که لشکر به مرز سرزمین آن گروه گمراه رسید گُردها به کوه‌های مرتفع و سر به فلک کشیده پناه بردند و «غازیان» به غارت آن مناطق پرداختند و شمار فراوانی از آن گروه بی‌دین و کافر را از دم شمشیر گذراندند. در این هنگام خبر رسید که صارم آمادهٔ جنگ و مقابله شده است و خود را به دامنهٔ کوه رسانده، لذا سپاه پیروز به سوی آن مرد بیکاره شتافت. کردها وارد جنگ سختی شدند. از هر دو طرف افراد زیادی در خاک و خون غلتیدند و از سرداران نامدار، «عبدی بیگ شاملو» و «صارو علی مهرداد تکلویی» در آن میان کشته شدند و «بیرام بیگ قهرمانلو» و «خلفابیک»^۱ هم به سوی سپاه همایونی عقب نشستند.^۲

میر خواند و اسکندر بیک منشی و قاضی غفاری افزوده‌اند: «در این جنگ بسر و برادر صارم و جمعی از سرداران نیروهای مکری دستگیر و به فجیع‌ترین وضع کشته شدند.^۳

۱. منظور «خادم بیگ» خلیفه الخلفاست.

۲. احسن التواریخ، ص ۹۰.

۳. «روضه الصفا» که نویسنده آن به سال ۹۱۲ هـ ق. پس از این جنگ فوت کرد رضاقلی خان هدایت مجلدات دیگر آن را نوشته، ج. ۸ ص ۱۹. عالم آرای عباسی، ج. ۱ ص ۳۱ و تاریخ جهان آرا، ۲۷۰.

هم‌چنان که دیدیم صفویان خود را به بهترین وجهی ستایش و وصف کرده‌اند، اما بدترین توهین‌ها را نثار صارم و کردها کرده‌اند. آنان شکست و فرار خود را پیروزی جلوه داده، اما گرفتن اسرا و کشتنشان را شجاعت خوانده‌اند.

به نویسندهٔ دیگری روی می‌آوریم که حرف‌هایش بی‌پایه است، ولی دربارهٔ این جنگ چند صفحه آن هم پر از اشتباه نوشته است. او می‌گوید: همین که شاه اسماعیل صفوی برای سرکوب «محمد کرهی» به یزد رفت در این هنگام صارم خان پادشاه کردستان چکاری^۱ فرصت را غنیمت شمرد و ایل و عشایر کردستان طبل یاغی‌گیری را کوبیدند آنان با چهل هزار نفر به قصد تصرف تبریز به «سلطان ابراهیم» برادر شاه اسماعیل یورش بردند. وقتی به طایفه «ارملو» رسیدند در آن هنگام «قراگونه سلطان» با کمک سیصد نفر فرمانروای قلعهٔ «اروملو»^۲ بود. لشکر در نزدیک آن قلعه توقف کرد. در این وقت شاه اسماعیل «صارو حسین شاملو»^۳ لله «شاهزاده ابراهیم» برادر خود را با سه هزار نفر به اصفهان فرستاد تا از آن‌جا به سوی تبریز روانه شوند تا زیر فرمان شاهزاده باشند. «لله حسین». سریع خود را به تبریز رساند و از شاهزاده ابراهیم دربارهٔ صارم پرس‌وجو کرد. وی فرمود: یک ماه تمام است که صارم در کنار قلعه اروملو در جنگ با

۱. مکرری صحیح است.

۲. منظور از قلعهٔ اروملو، ارومیه بوده. نویسنده تصور کرده که از نام طایفهٔ اروملو گرفته شده در حالی که ارومیه نامی بسیار قدیمی است.

قراگونه سلطان است. قراگونه وقتی دید که از دست صارم به تنگ آمده از وی اجازه خروج از قلعه و حرکت به سوی تبریز را خواست. صارم هم به او اجازه داد، ولی وقتی باکس و کارش از قلعه بیرون آمد کردهای پیرو صارم همه شان را کشته و اموالشان را غارت کردند. پس از آن که صارم، قلعه اروملو را در اختیار گرفت با لشکرش به تبریز رو آورد.

شاهزاده ابراهیم به صارو سلطان لله اش گفت: اگر صارم خان قصد غارت و تصرف تبریز را داشته باشد، مصلحت می بینم که به سوی او برویم.

صارو خان گفت: من سه هزار نفر با خود آورده ام شما هم چهار هزار نفر در اختیار دارید از مردم تبریز هم سه هزار نفر گرد آورده به جنگ صارم خان می رویم. بدین ترتیب از تبریز بیرون آمدند و به سوی خوی رفتند و دو لشکر با هم برخورد کردند. صارو سلطان پسر صارم خان به میدان آمد و با فریاد مرد میدان خواست. شاهزاده خود خواست که به میدان برود، ولی صارو سلطان مهرداد لله اش اجازه نداد و خود به میدان رفت و به دست صارو سلطان پسر صارم خان کشته شد وقتی از اسب پایین آمد تا سر وی را بریده به عنوان هدیه برای پدرش ببرد، شاهزاده با اسب به سوی او تاخت، او را کشت و سرش را برید و وقتی می خواست با کله بریده صارو پسر صارم و لله اش برگردد، صارم خان از غم کشته شدن پسرش خود به میدان

آمد و شاهزاده را شناخت و به او گفت: «باید دل شاه برادرت را بسوزانم همان طور که تو آتش به دلم انداختی و پسرم را کشتی!» شاهزاده اسب را تازاند و هر دو با نیزه به سوی یکدیگر هجوم آوردند و با نیزه اسب یکدیگر را به سختی مجروح کردند. صارم با سومین تیر توانست اسب شاهزاده را از پا در آورد. شاهزاده بدون اسب ماند، ولی زود جنبید و شمشیر حیدری ذوالفقار اصل و نسبش را از غلاف بیرون کشید. صارم هم میخواست تیر دیگری به کمان بیندازد و رها کند. شاهزاده خود را به زمین انداخت و خود را از تیر کنار زد و سریع برخاست و به سوی صارم حمله برد و با ضربه شمشیر گردن اسبش را زد و هر دو بر اسبهای دیگری سوار شدند و با شمشیر به زد و خورد پرداختند. آن کهنه کافر یزیدی^۱ شمشیری به سر شاهزاده زد و سر را دو نیم کرد و سینه اش را هم مجروح ساخت و زین اسبش را پاره نمود و اسبش را هم زخمی کرد از طرف دیگر لشکر قزلباشها به میدان جنگ آمدند و غلغله و غوغا برپا شد و تا غروب آفتاب در جنگ بودند و قزلباشها مردانگی و رشادت‌های فراوان از خود نشان دادند و شاهزاده را برداشته به سوی تبریز بازگشتند. صارم به غرولند افتاد و کردها را سرزنش کرد که ای نامردها! شمار قزلباشها یک چهارم شما نبود، ولی سه هزار تن از شما را کشتند و نتوانستید کاری بکنید و انتقام پسرم را بگیرید! کردها گفتند: «قزلباشها از نسل

۱. شیعه‌های عهد صفوی به خود «حسینی» و به سایر مسلمانان «یزیدی» می‌گفتند.

انسان نیستند. گویی از فولاد ساخته شده‌اند مگر خودت نمی‌دیدی که چه گونه خود را به شمشیر می‌زدند؟!»

از آن سو شاه اسماعیل، «صاروخان مهرداد» را به قزوین فرستاده بود و «عبدی‌خان شاملو» را هم به همراه چهار هزار نفر دیگر از قزوین گسیل کرد. علت این توجه هم آن بود که «امیر مظفر» فرمانروای رشت شنیده بود بود که «صاروخان یزیدی» از کردهای چکاری «مکری» طغیان کرده است هم‌چنین «محمد کرهی» نیز در یزد و ابرقو دست به شورش زده بود. در این هنگام چهار هزار نفر نیز از ترکمان‌ها در جنگ با «الوند شاه» گریخته در گیلان به امیر مظفر پیوسته و وی را تحریک به تصرف قزوین کرده بودند. امیر مظفر غافل هم گفته بود که «پدرم یک سال تمام به شاه اسماعیل در رشت پناه داد و وی و صوفیانش را سرپرستی کرد چگونه می‌توانم دست از این دوستی بردارم» (چنین نوشته است). ولی شاه اسماعیل سپاهی به رشت فرستاد و «عبدی‌خان» را هم به تبریز گسیل نمود. همین که عبدی‌خان شاملو به تبریز رسید و دید که شاهزاده به استقبال صارم خان رفته به دنبال شاهزاده رفت و به «صوفیان» رسید و دید که شاهزاده مجروح است و هزار و پانصد نفر از سربازانش کشته شده‌اند؛ شاهزاده را وادار به بازگشت کرد و لشکریان همان‌جا اتراق کردند.

روز دوم صارم خان ظاهر شد و دوباره به میدان جنگ آمد هر دو سپاه در برابر هم ایستادند. «اردوان بیگ» پسر صارم خان از پدرش

اجازه خواست و به میدان آمد و حریف طلبید. عبدی بیگ، شاهزاده مجروح را زیر پرچم باقی گذاشت و اسب را تازاند و به میدان رفت و پس از رجزخوانی، اردوان بیگ تیری به سوی عبدی خان انداخت که بر ناف وی اصابت کرد و از اسب به زیر افتاد. «دورمیش خان» پسرش آه سردی کشید و گریباننش را پاره کرد و به میدان آمد و وقتی اردوان از اسب پیش آمد تا سر عبدی خان را از تن جدا کرده بر ترک اسبش بسته، نزد پدرش ببرد. دورمیش فریاد زد: «ای نابکارا! اگر مردی با جوانان بجنگ، جنگیدن با پیر هفتاد ساله و تیر زدن به او مردانگی نیست!!»

اردوان گفت: «آن مرد پدر تو بود؟» گفت: «آری.» خواست توهین کند که دورمیش خان فریاد زد: «های نامرد بایست آمدم!» اردوان تیری در کمان گذاشت و به سویش گشود. دورمیش خان فوراً خود را به زمین انداخت و تیرش به خطا رفت. به سرعت برخاست، سپاهیان قزلباش او را تحسین کردند. دورمیش خان سپس خود را سریع به اردوان رساند و شمشیری بر وی زد. سپرش را به دو نیم کرد و قسمتی از شکمش را درید. صارم خان گفت: «او را آزاد بگذارید» (چنین نوشته شده و اشتباه است) کردها هم شوریدند و سپاه «شاملو» نیز که دو هزار نفر بودند برای مساعدت دورمیش خان به سرعت به میدان آمدند و دو سپاه به جان هم افتادند.

شاه اسماعیل پس از حمله به یزد بازگشت، وقتی به تبریز

رسید، مشاهده کرد که قزلباش‌ها به تنگ آمده‌اند و دورمیش خان و بیرام خان (یا منتشاخان) مجروح شده‌اند آنان به غیرت آمده بودند و از سرزنش فرار از میدان جنگ در هراس بودند؛ در این هنگام در دشت‌های تبریز پرچم سپید، اژدهاآسا پدیدار شد و غرش و نعره آن پادشاه بزرگ پیچید و جانی دوباره در جسم جوانان قزلباش دمید و همین که شاه اسماعیل خود به میدان جنگ رسید به کردهای یزیدی حمله‌ور شد. صارم خان که از دور رشادت‌های آن جهانگیر را مشاهده می‌کرد از ترس به سرعت گریخت، ولی در نهایت با آن پادشاه به نبرد پرداخت؛ شاه اسماعیل با نهایت کینه و خشم شمشیر از نیام بیرون کشید و با یک ضربه، کمر صارم را به دو نیم کرد و روانه دوزخس ساخت^۱ و لشکر کردها در هم شکست. «مصطفی خان محمودی»^۲ هم میدان را ترک کرد و گریخت و شش سردار دیگر هم به سوی مناطقشان فرار کردند. شاه اسماعیل برادر خود را پیدا و دورمیش خان را در آغوش گرفت و گفت: «مردانگی تنها زیننده توست.» و بدین ترتیب با پیروزی و موفقیت به تبریز (پایتخت) بازگشتند.^۳

مؤلفان احسن التواریخ، شرفنامه و تاریخ جهان آرا اشاره

۱. صارم پس از چندین جنگ به نزد عثمانی‌ها رفت و پس از آن هم در قید حیات برد تا در سال ۹۲۶ ه. ق. / ۱۵۱۹ م. که «سلطان سلیمان قانونی» دوباره او را فرمانروای مکریان کرد.
 ۲. مصطفی خان محمودی یکی از سرداران یزیدی عهد شاه عباس بود که نزدیک به یکصدسال پس از رویداد زیسته است.

۳. این بحث در عالم آرای صفوی صفحات ۱۰۸ - ۱۰۳ آمده است که در سال ۱۳۰۰ به کوشش یدالله شکرچی از سوی بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است.

نکرده‌اند که مرکز فرمانروایی صارم خان مکری کجا بوده، اما بنا به مندرجات کتاب‌های عالم آرای عباسی و عالم آرای صفوی معلوم می‌شود که مرکز حکومت صارم «ارومیه» بوده و شاه اسماعیل صفوی پس از آن که در سال ۹۰۷ ه.ق. تاج شاهی بر سر نهاد، تلاش کرد تا نواحی مکری را تصرف و کردهایی را که چندین بار با او جنگیده بودند، قلع و قمع کند اما سهم قزلباش‌ها چندین شکست بود و بار آخر همه لشکر قزلباش نابود شدند. فرماندهان بزرگشان کشته و باقیمانده سپاه به سوی پادشاه‌شان بازگشتند.^۱

«امیر صارم» اگر چه در این جنگ‌ها پیروز بود، ولی هرگز مغرور نشد. او از عواقب کار می‌هراسید، زیرا همانند دیگر سرداران کردستان پیرو اندیشه‌های «حکیم ادریس بدلیسی» گشته و به دولت عثمانی نزدیک شد بود.

علل کدورت میان شاه اسماعیل و کردها

نخست آن که «شیخ جنید» جد شاه اسماعیل خدیجه خانم خواهر «اوزون حسن». پادشاه آق‌قویونلو را به زنی گرفته بود که دشمن خونی گرد بود. او سرزمین کردها را تصرف کرده، قوم کرد را مورد ظلم و ستم قرار داده بود. «حیدر» که با کردها دشمنی نژادی داشت حاصل این ازدواج بود.

۱. احسن التواریخ، ص ۹۰. عالم آرای عباسی، ج. ۱. ص ۳۱ و شرفنامه، ج. ۱. ص ۳۷۳.

دوم، حیدر نیز با «مارتائامارت» دختر سردار حسن اوزون ازدواج کرده بود که بعد به نام‌های «عالم شاه»، «علم شاه» و «حلیمه بیگ» مشهور شد. مادر این دختر، «کاترین دسپینا خاتون». دختر «کالوژان» امپراتور «طرابوزان» بود که آن‌ها هم با کردها دشمن بودند و از این زن نیمه مسیحی «اسماعیل» زاده شد^۱ تمام این‌ها موجب انباشتن کینه در دل اسماعیل شده بود.

سوم، «ملک خلیل» سردار حصن کیف^۲ که از خاندان ایوبی بود در زمانی که اسماعیل و برادرانش از سوی دایی شان «سلطان یعقوب آق قویونلو» بسیار تحت فشار بودند و خواهرش روانه حج شده بود او را به زنی گرفته بود. شاه اسماعیل که اقتدار پیدا کرد از وی خواست که خواهرش را به تبریز برده، طلاق دهد. ولی وی چنین نکرد.^۳

چهارم، شاه اسماعیل از خاندانی گُرد و شیخ بود، «شیخ صفی‌الدین» جد بزرگش از کردهای «سنجان» نزدیک اردبیل بود. عده‌ای به غلط وی را از اهالی «سنجار» دانسته‌اند. با «شیخ زاهد گُرد گیلانی» نسبت مصاهرت داشتند و همه این خاندان‌ها اهل سنت بودند^۴ ولی شاه اسماعیل به جهت عللی که ذکر شد هم به نژاد خود پشت کرد و هم به آیین سنتی خانوادگی‌اش. یعنی هم ترکمان شده بود و هم شیعه؛ البته شیعه‌ای متعادل و آرام نه شیعه‌ای تند و تیز و

۱. احسن‌التواریخ، صص ۳۹۹، ۴۰۱، ۶۱۹، ۷۴۵.

۲. شرفنامه، ج. ۱، صص ۲۰۵، ۲۰۶.

۳. صفوة‌الصفوه که نسخه خطی است و سراسر درباره کرامات شیخ صفی است و منظومه‌های کردی شیخ را دربر دارد و نیز شیخ صفی و تبارش احمد کسروی.

اکنون از رویدادهای جنگ چالدران می‌گوییم: عقاید شیعه‌گری در بخش آسیایی عثمانی در زمان «سلطان بایزید» ۸۸۶ - ۹۱۸ هـ ق / ۱۴۸۱ - ۱۵۱۲ م. پدید آمده بود. شاه اسماعیل صفوی در سال‌های پس از ۹۰۶ هـ ق شروع به گسترش شیعه‌گری در خارج از ایران کرد. دولت عثمانی در سرکوب این جریان نزدیک به چهل هزار تن از این شیعه‌ها را کشت و در ۹۱۸ هـ ق. که «سلطان سلیم» بر تخت سلطنت نشست، نامه‌هایی تهدیدآمیز به شاه اسماعیل فرستاد، ولی شاه اسماعیل از غرور پیروزی در جنگ‌های بسیاری که کرده بود، این تهدیدها را به استهزاء می‌گرفت.^۱ سلطان سلیم می‌دانست که سران کرد با شاه اسماعیل کدورت دارند. ملا ادریس بدلیسی که از حکمای بزرگ‌گرد و وزیر دربار سلطان یعقوب آق‌قویونلو بود و شاه اسماعیل نیز امید به پشتیبانی او داشت. اما سلطان سلیم، مذهب شاه اسماعیل را در نظر ملا ادریس ناحق جلوه داد و بدین مناسبت با ادریس طرح دوستی ریخت و فرماندهی شانزده ولایت را به کردها سپرد. ملا ادریس نیز این سیاست را بهتر از آن دانست که کردستان را یک پارچه و یکسان کند. چون می‌دانست که حکام کرد در برابر بیگانه مطیع خواهند بود و از یک‌دیگر اطاعت نخواهند کرد در نتیجه سرزمین‌شان به تاراج خواهد رفت. پس سلطان سلیم بدین ترتیب

۱. تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج. ۴. ص ۴۸، ۴۹، ترجمه رشید یاسمی.

کردها را با موی خود جذب کرد و نیرو و آذوقه وساز و برگ کامل فراهم ساخته با سپاهی چهل هزار نفری به سوی تبریز پایتخت ایران روانه شد و در دشت «چالدران»^۱ در ماه رجب ۹۲۰ هـ ق / ۲۲ آگوست ۱۵۱۴ م. به جنگ پرداختند. هر چند که شاه اسماعیل و سپاه قزلباش با همه نیرو و استعداد در برابر آنها ایستادند، ولی سلطان سلیم در ۱۶ رجب ۹۲۰ / ایلول ۱۵۱۴، پیروز شد و شهر تبریز را تصرف کرد و شاه اسماعیل به سوی همدان گریخت. اگر «خضر» نامی برای نجات شاه اسب خود را به او نداده بود، شاه در آن جنگ کشته می شد و اگر سپاه «ینی چری» عثمانی از سلطان سلیم نافرمانی نکرده، او را مجبور به بازگشت نمی ساختند، وی هرگز دست از این منطقه اشغال شده ایران بر نمی داشت.

این پیروزی سبب آزادی سرداران کرد از زندان شاه اسماعیل شد و سلطان سلیم هم پس از پیروزی، نامه‌ای مسرت‌آمیز برای سلطان سلیمان (پسرش) و سران کرد و «سلطان مراد آق قویونلو» و «شاه رستم لرستان»^۲ فرستاد. وقتی سلطان سلیم به سرزمین عثمانی بازگشت، شاه اسماعیل نیز به تبریز بازگشت و به لشکرکشی پرداخت، ولی در چندین نامه پوزش خواهی و ارادت و اخلاص خود

۱. چالدران پهن‌دشتی است به وسعت ۷۵۰ کیلومتر واقع در بخش شمال غربی شهر خوی در آذربایجان ایران و صدویست کیلومتر بالاتر از تبریز، در چالدران ۸۴ روستا وجود دارد که ناحیه سیاه چشمه را تشکیل می‌دهند.

۲. شرفنامه، ج. ۱. ص ۴۴۹، ۴۵۲ و صص ۵۳۱، روضة‌الابرار صص ۴۰۵، ۴۰۰ و تاریخ ادبیات ادوارد براون، ج. صص ۷۷ - ۷۲. جلد چهارم.

رُا به سلطان سلیم ابلاغ کرد و از او خواستار ادامه دوستی‌شان شد، ولی سلطان سلیم نامه‌ای برای «خان ازبک» نوشت و گفت که به وی فرصت ندهد و پس از آن که سلطان سلیم در گذشت و سلطان سلیمان پسرش جانشین وی شد دوباره مشکلات مرزی و تعدیات شاه اسماعیل، شاه سلیمان را ناچار ساخت که به ایران هجوم آورد و در سال ۹۲۶ ه.ق. که سلطان سلیمان به کردستان ایران رسید، صارم خان را به فرمانروایی مکریان منصوب کرد. صارم سرزمین مکریان را شجاعانه دوباره در دست گرفت، ولی مرگ به وی مهلت نداد. پس از خود سه پسر به جا گذاشت: «قاسم»، «ابراهیم» و «حاج عمر»^۱ این سه برادر همکاری هم، ولایت مکریان را اداره می‌کردند، ولی هر سه در جوانی فوت کردند.^۲ اگر چه در تاریخ نیامده است، ولی هر سه در جنگ با دشمن کشته شدند.

بابا عمرو و پسر امیر سیف‌الدین

وی آن قدر دانا و باهوش بود که کردها به وی «بابا عمرو و عیار» می‌گفتند، اما در تاریخ نیز بیش از این درباره او نوشته‌اند. وقتی برادر و پسران صارم در جنگ کشته شدند، «رستم» پسر بابا عمرو هم نیز در جنگ کشته شده که سه پسر از او باقی ماند: «شیخ حیدر»، «میر نظر» و «میر خدر» این سه تن پس از مرگ پسران ناکام صارم خان، ناحیه

۱. عالم آرای صفوی نام دو پسر دیگر را هم ذکر کرده: سار و سلطان و اردوان که در جنگ کشته شدند.
۲. شرفنامه، ج. ۱. ص ۳۷۴، ۳۷۵.

مکریان رامیان خود تقسیم کردند. منطقه دریاس، دول باریک، سلدوز و آختاچی به شیخ حیدر داده شد، ناحیه ایل تیمور از آن میر نظر و منطقه محمد شاه سلدوز هم از آن میر خدر «خضر» شد. این سه برادر با هم نزد «شاه طهماسب» رفتند و از حکومت عثمانی فاصله گرفتند.^۱ در سال ۹۴۸ ه.ق. / ۱۵۴۱ م. «سلطان حسین» عمادیه و «زینل بیگ» حکاری و سرداران «برادوست» به فرمان سلطان سلیمان قانونی با این سه برادر به جنگ پرداختند و هر سه تن در جنگ کشته شدند. «شیخ حیدر» دو پسر داشت به نام‌های «امیره». «حسن». «میر نظر» هم پسری به نام «پیرام» داشت پسران «میر خدر» نیز «اُغ بیگ» و «میر حسن» بودند.^۲

امیر بیگ، پسر حاج عمر، پسر صارم

پس از کشته شدن شیخ حیدر و برادرانش، مردم مکریان و سرداران دیگر کردستان در نامه‌ای به سلطان سلیمان خان قانونی از او خواستند که فرمانروایی آنان به «امیر بیگ» واگذار شود. از این رو فرمان امارت به نام او مهر و امضاء شد و نزدیک به سی سال امور مکریان را در دست گرفت. مرکزش ناحیه «دریاس»^۳ بود. سال مرگش به خوبی روشن نیست، ولی با عنایت به رویدادها احتمالاً ۹۸۷ ه.ق.

۱. شرفنامه، ج ۱. ص مهاباد دیروز و امروز.

۲. همان، ص ۳۷۵.

و به طور طبیعی در گذشته است. از او پسری به نام «مصطفی» به جای ماند.^۱

امیره بیگ، پسر شیخ حیدر، پسر رستم

پس از درگذشت عمش^۲ از سوی دربار شاه طهماسب، فرمان امارت مکریان برای امیره بیگ صادر شد. او مستقل و آزادانه سرپرستی آن ولایت را در دست گرفت. چون شاه طهماسب به سال ۹۸۴ ه.ق. درگذشت اسماعیل پسرش به جای او نشست و لقب «شاه اسماعیل دوم» را گرفت. امیره بیگ برای عرض تبریک به درگاه رفت و فرمان امارتش از سوی دربار تجدید شد. وقتی شاه اسماعیل پس از یک سال (۹۸۵ ه.ق / ۱۵۷۷ م. درگذشت و محمد خدابنده بر تخت شاهی جلوس کرد، سران کردستان به تنگ آمدند. سال ۹۹۱ ه.ق / ۱۵۸۳ م. امیره بیگ و سران بزرگ کردستان «اردلان» و «لرستان» دسته جمعی به دولت عثمانی پیوستند و از طریق «محمد پاشا» میر میران «وان» فرمانبری خود را به آستان «سلطان مرادخان عثمانی» (سوم) ابراز کردند. سلطان فرمان داد که ولایت «بابان» هم ضمیمه مکریان گردد و همراه ولایت موصل زیر فرمان و قدرت امیره بیگ باشد. به شرط آن که اردبیل و نواحی مراغه و تبریز زیر دست پسرانش باشد.

۱. شرفنامه، (۳۷۵ - ۳۷۶)

۲. منظور او صارم، عم پدري وی است یا امیره بیگ، پسر حاج عمر که نوه عمویش است.

امیره بیگ در چله زمستان از ارومیه به مراغه که زیردست «بکتاش قلی آستاجلو» بود، هجوم برد. این منطقه غارت شد و گلهٔ مادیان و اسب‌های مخصوص شاه طهماسب که از زمان خودش تا این عهد در دشت قراجیق پرورش داده می‌شدند به سوی وان برده شد.^۱ اسکندر بیگ قضیه را این چنین بازگو می‌کند: در سال‌های ۹۸۶ - ۹۸۷ هـ / ۱۵۷۸ - ۱۵۷۹ م. طایفه‌ای دیگر که با نان و نمک خاندان شاهی پاگرفته بودند و در اطراف «سلدوز» و «میان‌دوآب» و «مراغه» ساکن بودند شروع به ناسپاسی و نمک‌شناسی کردند. امیره بیگ سردار، نام خود را به امیر خان تغییر داد و به مراغه حمله ور شد و رمة ده‌هزار رأسی مادیان و اسبان ویژهٔ شاه طهماسب را که در ناحیه «قراجیق» می‌چریدند، ربود.^۲

اسکندر بیگ در کشتار دسته جمعی در مکریان، دوباره به این قضیه اشاره می‌کند و می‌گوید: «ایل مکری» که در اطراف «گاودول» و مراغه و سلدوز و میان‌دوآب ساکن بودند در عهد شاه طهماسب امارتشان به شخصی به نام امیربیگ سپرده شد.

بعدها که سلطان محمد خداپنده بر تخت جلوس کرد امیره بیگ که سال‌های سال پروردهٔ نان و نمک دولت شاهی بود، راه ناسپاسی پیمود و یاغی شد و دنبال رومی‌ها افتاد. سرکشی اختیار کرد

۱. شرفنامه، ج. ۱، ص ۳۷۶.

۲. عالم‌آرای عباسی، ج. ۱، ص ۲۳۱، ۲۳۳.

و شروع به کشتار ایلات اطراف سلدوز و میاندوآب و مراغه کرد.^۱
 امیر شرف خان درباره نحوه پاشا شدن امیر بیگ می نویسد:
 «چون محمد پاشا میرمیران وان از جنگ مراغه پیروز و کامران به
 سرزمین عثمانی بازگشت، پسر امیره بیگ را با خود به خدمت «فرهاد
 پاشای» وزیر در «ارزروم» برد. در آن جا بندگی و اخلاص امیره بیگ
 رابه عرض پاشا رساند. فرهاد پاشا هم رتبه «بیگلر بیگی» را به وی داد
 و حکم ولایت مراغه رابه شرط آنکه خودش مراغه را از چنگ
 گماشتگان «قرلباش» بیرون آورد به نام او صادر کرد و بدین ترتیب
 عنوان «امیره بیگ» در احکام و فرامین به «امیره پاشا» تغییر یافت.^۲

حسن پسر خدر (خضر)، پسر رستم، پسر بابا عمرو

پسر سیف الدین

زمانی که امیر بیگ، لقب پاشا گرفته ناحیه دریاس در دست
 حسن بیگ، پسر خدر بود که پیش از امیره خود را به آستان سلطان
 عثمانی رسانده بود و فرمان به نامش صادر شده بود، چون امیره پاشا
 خواست آن ناحیه را به دست گیرد، حسن بیگ از واگذاری آن به
 «امیره» خودداری کرد و در قلعه متحصن شد. امیره قلعه رامحاصره
 کرد و پس از جنگ و کشتار فراوان او را از قلعه بیرون آورد و به قتل
 رساند.^۳

۱. عالم آرای عباسی، ج. ۲. ص ۸۱۲.

۲. شرفنامه، ج. ۱. ص ۳۷۷ و ۳۷۸.

۳. شرفنامه، ج. ۱. ص ۳۷۸.

اُلغ بیگ، پسر میرخدر، پسر رستم

چون «حسن بیگ» کشته شد و اُلغ بیگ برادرش جنازه وی را دید با شتاب برای شکایت از امیره پاشا به «ارزروم» رفت، او مدت زیادی منتظر ملاقات وزیر ماند، لکن موفق به دیدار وزیر نگشت و نومید به قزوین بازگشت و به آستان سلطان محمد خدابنده، شاه ایران رو کرد. شاه فرمان داد که ناحیه «دهخوارقان» از توابع تبریز را به وی بدهند تا وسیلهٔ امرار معاشش گردد.^۱

حسین، پسر شیخ حیدر، پسر رستم

او برادر امیره پاشا بود. حسودان و بدخواهان به امیر پاشا چنین القاء کردند که او با دشمن سر و سری دارد و افکار یاغی گرانه‌ای در سر می‌پروراند و می‌خواهد پناهندهٔ دولت صفوی شود. امیره پاشا نیز به وسیله فرستاده‌ای او را به قتل رسانده و همدستانش را نیز تارومار کرد و مدت زمان بسیاری نواحی مراغه تا موصل و از غرب کردستان تا شهر زوررا زیر فرمان گرفت.^۲

به سال ۹۹۳ هـ ق / ۱۵۸۴ م. «عثمان پاشا» صدر اعظم عثمانی فرماندهان سپاه عثمانی را همراه خود کرد و به تبریز هجوم آورد. سربازان و افراد عشایر، تبریز را غارت کردند و چهل روز تمام دست به انواع اعمال زشت و ناروا در این شهر زدند، ولی ناگهان «حمزه

میرزا» پسر سلطان محمد خدابنده علیه آن‌ها شورید و در ۱۲ ذی قعدة ۹۹۴ هـ ق / ۲۵ اکتبر ۱۵۸۵ م. سپاه «سنان پاشای جفالزاده» را شکست داد، افراد بسیاری به اسارت گرفت. او سپس با سپاهی که خود فرماندهش بود به جنگ پرداخت و آنان را هم وادار به عقب‌نشینی کرد. در چهل جنگ دیگر که یکی پس از دیگری رخ داد بر سپاه عثمانی فائق آمد و «جعفر پاشا» را هم در شهر تبریز محاصره کرد، ولی فرهاد پاشا با سپاه دیگری به کمک آمده او را از محاصره نجات داد. سلطان محمد و حمزه میرزا پسرش ناچار شدند تا لشکر خود را به سمت اردبیل و قره‌داغ عقب بکشانند و سرانجام حمزه میرزا در این جنگ کشته شد. سپس جعفر پاشا از امیره پاشای مکریان خواست تا فرمانبردار وی شود، ولی امیره پاشا که ملقب به «میر میران» بود خود را از جعفر پاشا بالاتر می‌دانست حاضر به قبول آن نشد. جعفر پاشا گزارشی دروغ‌آمیز به سلطان عثمانی نوشت و در آن امیره پاشا را به عصیان و خیانت متهم کرد و بدین ترتیب مناطق بابان و اربل و موصل از وی بازپس گرفته شد. مراغه به تبریز ملحق گشت و مزارع ملوک الطوائفی اش نیز به شخص دیگری واگذار شد تنها مناطق «صارو قورغان» و «مکری» در دست امیره پاشا و شیخ حیدر پسرش باقی ماند.^۱

امیره پاشا بنا به نوشته «امیر شرفخان» چهار پسر به نام‌های

«شیخ حیدر»، «حسین»، «بوداق بیگ» و «قاسم». داشت آنان همه در زمان حیات پدرشان به فرمان سلطان مرادخان عثمانی به منصب «سنجاق» رسیدند. بعدها بوداق بیگ به مرگ طبیعی درگذشت و حسین بیگ هم به جرم آن که برادر خود قاسم را کشته بود به فرمان شیخ حیدر به قتل رسید و تنها شیخ حیدر باقی ماند که به جای پدرش «میر» شد.^۱ اسکندر بیگ ترکمان می‌گوید که امیره پاشا شش پسر داشت که دو پسر دیگرش عبارت بودند از: «امیر خان بیگ» و «ابدال بیگ»^۲ که سرگذشت‌شان در صفحات بعد ارائه خواهد داشت. گرچه در تواریخ به خوبی روشن نیست ولی براساس اخباری چند امیره پاشا تا سال ۱۰۰۴ ه.ق. / ۱۵۹۵ م. در قید حیات بود و پس از آن سال درگذشته است که در بحث مربوط به شیخ حیدر بدان خواهیم پرداخت.

شیخ حیدر پسر امیره پاشای مکری

پیش‌تر گفتیم که محمد پاشا، میرمیران وان، به سال ۹۹۲ ه. ق/ ۱۵۸۳ م، پسر امیره پاشا را با خود به نزد فرهاد پاشای وزیر برد؛ وی نیز ارادت و اخلاص او را به دربار سلطان مراد رساند؛ سلطان نیز مراغه را به امیر بیگ بخشید و رتبه «پاشایی» به نام او صادر کرد و صاروقورغان را هم به شیخ حیدر پسرش داد. صاروقورغان دژی

بسیار استوار و محکم در دست کردها بود. در گذشته «تیمور لنگ» با زحمت فراوان توانسته بود، تصرف و ویرانش سازد. شیخ حیدر این قلعه سخت و استوار را از نوبازسازی و به محکم‌ترین قلعه مبدل کرده بود.

در سال ۱۰۰۲ ه.ق / ۱۵۹۳ م یک بار دیگر سپاهیان عثمانی آذربایجان را تصرف کردند و منطقه تبریز را به «خضر پاشا»، میرمیران بغداد، دادند. عده‌ای از چاکران و خدمت‌کاران به او گفتند: که علت ویرانی و عقب‌ماندگی مراغه از قلعه‌ای است که شیخ حیدر، آباد کرده است. خضر پاشا به اغوای آن سخن‌چینان، قلعه صارو قورغان را از دست شیخ حیدر گرفت و به «ایل محمودی» داد. این قضیه سبب اختلاف و منازعه بین طوایف مکرری و محمودی شد که در نتیجه برادر زن‌های «منصور بیگ» رئیس ایل محمودی که از اولاد «زینل بیگ» بودند با جمع‌کثیری از یارانشان به دست مکرری‌ها کشته شدند.^۱ در سال ۱۰۰۳ ه.ق. / ۱۵۹۴ م، «خدر (خضر) پاشا» میرمیران به تحریک ایل محمودی و «عوض بیگ» پسر حسین بیگ محمودی - که میر «ماکو» بود - به سوی قلعه صارو قورغان حرکت کرد. وقتی خبر به شیخ حیدر رسید، خواست تا قضیه را دوستانه حل کند و دیه و خون مقتولان محمودی را بپردازد و رضایت خاطر پاشا را فراهم آورد و افرادی را هم به وساطت بدین منظور فرستاد، ولی بدخواهان

و فتنه‌گران آرام نشدند و آتش فتنه را دو چندان برافروختند و خیدرپاشا را ترغیب به محاصره و تصرف قلعه کردند. خیدر پاشانبروهایش را به اطراف قلعه صاروقورغان فرستاد. شیخ حیدر هم به ناچار شجاعانه در برابرشان ایستادگی کرد و در این جنگ عوض بیگ محمودی کشته شد. در این زمان هنوز امیره پاشای مکرری پدر شیخ حیدر زنده بود.^۱ او برغم کهولت سن به میانجی‌گری پرداخت؛ شیخ حیدر را از ادامه جنگ منع نمود و خضر پاشا را هم راضی کرد تا راه آشتی پیش گیرد، لذا پاشا همان روز دست از محاصره قلعه کشید.^۲

اسکندر بیگ نوشته است: «شیخ حیدر پس از درگذشت پدرش، امیره پاشا، بسیار آزادانه و مستقل ولایت مکریان را اداره می‌کرد^۳ و چون با جعفر پاشا، بیگلر بیگ تبریز، کدورت پیدا کرد، نزدیکان خود را با هدیه و خلعت نزد سلطان محمد خدابنده صفوی فرستاد و ارادت خود را به او ابلاغ کرد و چون حکام صفوی آذربایجان را با جنگ از عثمانی‌ها بازپس گرفتند شیخ حیدر به بارگاه شاه رفت و مورد توجه و لطف شاه قرار گرفت و حکم فرمانروایی مراغه را برایش صادر کردند.^۴ پس از این آشتی هنگامی که دولت صفوی و عثمانی دوباره در «ایران» با هم جنگیدند، این بار شیخ

۱. شرفنامه، ج. ۱. صص ۳۸۰، ۳۸۱.

۲. شرفنامه، ج. ۱. ص ۳۸۱.

۳. عالم‌آرای عباسی، ج. ۲. ص ۸۱۲.

۴. روضة الصفا، ج. ۸. ص ۳۴۹ و عالم‌آرای عباسی، ج. ۲. ص ۸۱۲.

حیدر از صفویه حمایت کرد و آنان را در جنگ یاری داد و خود کشته شد. اسکندر بیگ می‌گوید که او در سال ۱۰۱۱ ه.ق. کشته شد، ولی میرخواند سال مرگ او را ۱۰۱۵ ه.ق می‌داند.^۱

رستم بیگ مکریانی

ما سرگذشت این امیر مکریانی را نمی‌دانیم. تنها در عالم آرای عباسی و در حوادث مربوط به سال‌های ۱۰۱۰ - ۱۰۱۵ ه.ق. از او یاد شده است. اسکندر منشی می‌گوید: «در جنگ مرد بزرگ جثه قوی هیکل گردن کلفت نیرومندی اسیر شده بود که دستش را از پشت بسته بودند، او رانزد «شاه عباس» آوردند. شاه از نام و خانواده و طایفه و ایلش پرسید، آن مرد گفت که من از عشیره مکری و اهل مکریانم. در این هنگام افراد قوی هیکل مکریانی همراه رستم بیگ، سردار خود در دیوان نشسته بودند. شاه عباس دستور داد دستش را بازکنند و او را به رستم بیگ و سایر مکریانی‌ها بسپارند تا آنان خود درباره‌اش نظر دهند. رستم بیگ با تکبر و روی ترش گفت که این مرد هیچ ارتباطی با ما ندارند و نمی‌خواهیم که او را به ما بسپارند. شاه عباس که این سخنان را شنید به نگهبانان درگاه گفت که بیرونش ببرید و او را به سزای اعمال خود برسانید. آن مرد که دستور شاه را شنید خنجری درآورد و به شاه عباس حمله برد، ولی شاه عباس که نیرومند و نترس

۱. عالم آرای عباسی، ج. ۲. ص ۶۴۵ و روضة الصفا، ج. ۸. ص ۳۵۲.

بود، او را گرفت و بازویش را پیچ داد و خنجر را از دستش درآورد و نوکران و نگهبانان آن مرد را بیرون بردند به قتل رسانیدند.^۱

قباد خان پسر شیخ حیدر، پسر امیره پاشای مکری

پس از مرگ شیخ حیدر دلیر، شاه عباس فرمان داد که «قبادخان» پسرش - اگر چه هنوز جوان بود - به جای او بنشیند و فرمانروای مکریان گردد. هم‌چنین به بزرگان و سران ایلات مکری فرمان داد تا مطیع او باشند و از او پیروی کنند و برای آنکه امیرخان برادر شیخ حیدر با او به رقابت برنخیزد و ایل و طایفه را علیه وی نشوراند با دادن منطقه «گرم‌رود» به وی، او را به فرمانروایی آن منطقه منصوب نمود.

سال ۱۰۱۷ ه.ق. / ۱۶۰۸ م. شاه عباس به اندیشه تصرف کردستان اردلان و سایر مناطق کردنشین تا «دیاربکر» افتاد^۲ و به سرداران کرد دستور داد که همه نزد «محمد پاشای جلالی» در مراغه رفته و از آن جا همراه قبادخان مکری فرمانروای مراغه و لشکریانش به کردستان اردلان یورش ببرند.^۳ هم‌چنین دستور داده بود اگر هر یک

۱. عالم‌آرای عباسی، ج. ۲، ص ۷۰۱. در این ماجرا اسکندر منشی این سه نکته را روشن کرده: بی‌سیاستی رستم بیگ و تهور آن مرد و رشادت شاه عباس.
 ۲. در این هنگام «هه‌لوخان» پسر سلطان علی، پسر سرخاب بیگ اردلانی فرمانروای اردلان بود که بخشی از کردستان ایران و شهر زور را زیر فرمان داشت. او نه زیر دست ایران بود و نه عثمانی تاریخ اردلان، مستوره اردلان، ص ۲۷ - ۳۶ و لب‌التواریخ ص ۱۹ - ۲۴.
 ۳. چند بار دیگر به سوی اردلان لشکر فرستاده بود و «آلی‌بالی خان زنگنه» او را به جهت این کار مورد سرزنش قرار داده بود.

از سرداران کردستان از آن‌ها اطاعت ننمود و سپاهیان قزلباش را همراهی نکرد، منطقه او را غارت و ویران ساخته، مردمش را آواره و سرگردان مناطق دیگرکنند و «ایل جلالی» را جانشین آن‌ها سازند.^۱ در این جا موقتاً بحث قبادخان را خاتمه می‌دهیم تا به «جلالی»ها بپردازیم و سپس سرگذشت «میرزرین دست» را بازگو خواهیم کرد. پس از آن نیز به قبادخان و انقراض مکریان باز خواهیم گشت.

جلالی‌ها که بودند؟

جلالی‌ها ایل یا ساکنان ناحیه خاصی نبودند، بلکه جلالی نامی بود که در عهد عثمانی به افرادی اطلاق می‌شد که نسبت به حکومت یاغی می‌شدند و شورش می‌کردند، از «بروسه» گرفته تا «آناطولی». اما وجه تسمیه آن:

در زمان پادشاهی «یاوز سلطان سلیم، پسر «سلطان بایزید عثمانی» در سال‌های ۹۱۸ - ۹۲۶ ه.ق. / ۱۵۱۲ - ۱۵۲۰ م. گرایش به مذهب شیعه در ایران و سرزمین عثمانی گسترش یافته بود. خاندان صفوی از «شیخ جنید» به بعد با قدرت این عقیده را عنوان می‌کردند - که علل آن پیش‌تر گفته شد - پس از جنگ چالدران به سال ۹۲۵ ه.ق. در اطراف شهر «توقات» از توابع ولایت «سیواس» یکی از مردان شرور «بوزاوق»^۲ - که نامش «جلال» بود - به غاری خزیده بود و

۱. عالم‌آرای عباسی، ج. ۲، ص ۷۰۱.

۲. این عنوان از قره‌چلبی نویسنده «روضه‌الابرار» است. اسکندر بیگ ترکمان نیز در

ریاضت می‌کشید و لاف مهدویت می‌زد. بیست هزار سوار ساده لوح را پیرامون خود گرد آورده بود. وقتی فرهاد پاشای وزیر سردار سپاه عثمانی شد به شهبسوارزاده حاکم «ذوالقادر» فرمان داد تا به جلال حمله کند و تارومار و نابودش سازد. شهبسوارزاده با لشکرش به آن‌ها هجوم برد و پس از کشتار سختی آن‌ها را پراکنده ساخت. آن‌هایی که از مرگ نجات یافتند در اطراف سیواس خود را پنهان کردند.^۱

بی‌گمان این فرد که ادعای مهدویت کرده شیعه بوده، اما چون از خاندان صفوی پیروی نکرده او را یاری نکرده بودند و در بحث «جلالی‌ها» هم ذکری از وی به عمل نیاورده‌اند که جای شگفتی است!

به سال ۹۳۲ ه.ق. که سلطان سلیمان قانونی در «بولقان» مشغول جنگ بود «ذوالنون زاده» و «حاج بکتاش زاده» در آناتولی خود را به جلالی‌ها رسانده آتش شورش را شعله‌ور کردند، اما سلطان لشکری بزرگ به سویشان گسیل کرد. که در نتیجه کشتار فراوان شورش آن‌ها فرو خوابید.^۲

به سال ۱۰۰۹ ه.ق. در عهد «سلطان محمد» پسر «سلطان مراد سوم» (۱۰۰۳ - ۱۰۱۲ ه.ق. = ۱۵۹۴ - ۱۶۰۳ م) فرمانده تیپ «سگبان»‌ها^۳ که نامش «عبدالخلیم» و ملقب به «قره‌یازجی» بود،

۱. «عالم‌آرا» به آن‌ها ناسزا گفته است.

۲. روضه‌الابرار، ص ۴۱۲.

۳. روضه‌الابرار، ص ۴۲۱.

۳. «سگبان» نامی خاص بود برای افرادی در دربار سلطان. سپس نامی شد برای افرادی که سگ‌های شکاری را پرورش می‌دادند.

همراه مردی به نام «حسین پاشا»، جلالی‌ها را جمع و شورشی برپا نمود. «سنان پاشا»، سردار سپاه عثمانی، بر سرشان هجوم برد و بسیاری از آن‌ها را کشت و تار و مار کرد. قره یازجی در قلعه «روها» (اورفه) پنهان شد. حسین پاشا همدست خود را که در جنگ مجروح شده بود به منظور اظهار پشیمانی و اخلاص، نزد سنان پاشا فرستاد وی نیز او را به استانبول گسیل کرد و در آن جا حسین پاشا همه اسرار خودشان را افشا ساخت.^۱

در سال ۱۰۱۰ ه.ق. قره یازجی، میر سنجق «چورم» شد، ولی آن را به انجام نرساند و خود را پنهان کرد و از نو شورشی راه انداخت. «حسن پاشا» پسر «محمد پاشا» والی اخراج شده بغداد، سردار لشکر گشت و برای سرکوب جلالی‌ها گسیل شد. حسن پاشا با آنان جنگید و نزدیک به بیست هزار نفر از آنان را کشت. قره یازجی به کوه‌های «جالیک» پناه برد و مدت شش ماه در آن کوه‌ها و ویلان و سرگردان بود تا مرد.^۲

اسکندر بیگ ترکمان که خود شیعه و کاتب مخصوص شاه عباس بود، می‌گوید: «رومیان (یعنی عثمانی‌ها) به راهزنان و بدکارانی که از پادشاه و دولت یاغی می‌شدند و به ویران کردن کشور و غارت مردم می‌پرداختند، «جلالی» می‌گفتند. من خود گرچه وجه تسمیه

۱. روضة‌الابرار، ص ۴۸۹.

۲. قره‌چلبی می‌نویسد که این رویداد در ماه ذی‌الحجه سال ۱۰۱۰ ه.ق. رخ داده است.

روضه‌الابرار، ص ۴۹۱.

آن‌ها را نمی‌دانم ولی گمان می‌برم که آنان در انتظار بخشش ذوالجلال (خدا) بوده باشند.^۱ خلاصه سخن این که اولین کسی که در این ایام در سرزمین عثمانی (روم) شورش به پا کرد و به لقب زشت جلالی مشهور شد کاتب جاهل و نادانی در ناحیه روم بود به نام قره یازجی. این مرد در عهد پادشاهی سلطان محمدخان، پسر سلطان مراد سوم در اطراف «آماسیه» و توقات، شورشی برپا کرد و با مال و ثروتی که از طریق راهزنی و غارت بازرگانان به دست آورده بود گروهی بیکاره و اوباش را به گرد خود جمع کرده بود هر چند مدت یکبار منطقه‌ای را چپاول می‌کرد و تدریجاً پیروانش به پنج هزار نفر رسیدند. قره یازجی به مرگ طبیعی درگذشت. دلی حسن بیگ برادرش جای او را گرفت و لقب قره یازجی را هم برای خود برگزید و بیش از برادرش قدرت به هم رساند و آشوب بیش‌تری در نواحی عثمانی به پا کرد و دولت آسا رتبه و مقام برای پیروانش وضع کرد.»

سران دولت عثمانی ابتدا چندان برای این شورش اهمیتی قائل نشدند و بدان وقعی ننهادند، ولی چون «حسن» به جای «عبدالحمید» نشست و آوازه شجاعت و سرسختی و سخاوتش به همه جا رسید بیچاره‌ها و محرومان بیش‌تری دور او جمع شدند روش حسن چنان بود که بر افراد عادی و تجار ستم نمی‌کرد، ولی چاکران و افراد دولتی را می‌کشت؛ از سرباز و سپاهی گرفته تا بزرگترین

۱. قبلاً درباره وجه تسمیه آن گفتیم که مردی جلال نام ادعای مهدویت نمود و عده‌ای را به دور خود جمع کرد که بعدها سرکوب شد.

زمینداران. بدین ترتیب دار و دسته‌اش به پانزده هزار نفر رسیدند و تمامی مناطق «آناطولی» را به دست گرفت. ترس، سلطان عثمانی را فراگرفت. به «خسرو پاشا» دستور داد که با لشکر «ینی چری» و نگهبانان خاص سلطان به جلالی‌ها یورش ببرند. اما خسرو پاشا در برابر حسن یازیجی شکست خورد. «دلی حسن یازیجی» اساس فرمانروایی خود را بنا نهاد. پادشاه عثمانی ضرورت مقابله با آنان را بیش‌تر حس کرد. به حسن پاشا والی بغداد - که پسر محمد پاشا صدر اعظم بود - دستور هجوم به جلالی‌ها را داد. حسن پاشا بغداد را ترک کرد و با نیرویی فراوان رهسپار توقات شد. حسن یازیجی که روحیه لشکر عثمانی را به خوبی می‌شناخت خود را نباخت و تعدادی از سرداران خود را با نیرو به مقابله حسن پاشا گسیل داشت. حسن پاشا بر آنان غلبه یافت و تعداد زیادی از جلالی‌ها را کشت، باقی مانده افراد نیز پراکنده شدند. حسن یازیجی چون این خبر را شنید با نیروی فراوان از توقات بیرون آمد و به سوی سپاه روم (عثمانی) رهسپار شد. چون دید که تاب و توان مقابله با حسن پاشا را ندارد با دوسه هزار نفر از همراهانش گریخت و خود را به کوه رساند. حسن پاشای پیروز، لشکریانش را در توقات فرو آورد و آسوده و آرام نشست. حسن یازیجی فرصتی یافته، و جلالی‌ها را دوباره جمع کرد. مدتی در گوشه و کنار مترصد بود به طوری که دولت عثمانی از وی بی‌خبر مانده بود خودش هم بی‌اطلاع نبود که حسن پاشا آن قدر مغرور گشته

که به عیش و نوش افتاده و از جلالی‌ها بی‌خبر است که ناگهان با هفت هزار نفر به توقات حمله برد و از خوش اقبالی به بار و بنه حسن پاشا برخورد که بار هزار شتر داشت و هزار سرباز نگهبان آن‌ها بود. ناگهان به آن کاروان زد و همه آن ثروت و سامان را یکباره غارت و میان پیروان خود تقسیم کرد.^۱ حسن پاشا که مضطرب و آشفته شده بود به جای تعقیب حسن یازجی در «نارین قلعه توقات» خود را پنهان کرد. یازجی شهر توقات و قلعه‌اش را محاصره کرد. حسن پاشا در آن قلعه با تیر ناگهانی شد. بعضی می‌گویند که وی از ترس زهر نوشید. حسن یازجی قلعه را تصرف و جنازه حسن پاشا را بر در قلعه آویزان کرد و بدین ترتیب قدرت بیش‌تری به هم رساند.^۲ سال ۱۰۱۱ ه.ق. «نوح پاشا» در مقام وزیری به سردار سپاهی عثمانی انتخاب و به سرکوب و پراکنده ساختن جلالی‌ها فرستاده شد. اما جلالی‌ها نیرومندتر شدند و «غازی گرای خان» برادر و برادرزاده‌هایش همگی به جلالی‌ها پیوستند. جلالی‌ها شهر «کوتاهیه» را غارت کردند و چون «حافظ پاشا» ماجرا ضعیف عمل کرده بود از کار برکنار شد.

به سال ۱۰۱۲ ه.ق. که نوح پاشا در برابر جلالی‌ها سستی به خرج داد، نشانه‌ها و مدال‌هایش را بازپس گرفتند و به «نصوح پاشا» دادند و فرمان متفرق کردن جلالی‌ها به وی داده شد. در همین سال «دلی حسن یازجی» پس از هجومش به «کوتاهیه» از سلطان طلب

۱. روضة‌الابرار، صص ۴۹۵ - ۴۹۱. عالم‌آرای عباسی، صص ۷۶۵ - ۷۶۸.

۲. همان.

عفو کرد به شرط آن که والی یکی از ولایات نزدیک به فرنگستان (اروپا) شود تا به جنگ (غزوه) مشغول باشد. به فرمان سلطان، والی «بوسنی» شد و جمعی از پیروانش را با خود برد. در این فرمان سلطان محمدخان درگذشت و «سلطان احمد» پسرش بر تخت سلطنت عثمانی جلوس کرد.

در سال ۱۰۱۳ «قره قاش» «احمد» و «علی جان پولاد» سرداری جلالی‌ها را بر عهده گرفتند و دوباره غوغا به پا کردند. در این وقت سنان پاشا جفاله‌زاده سردار سپاه عثمانی شد. از «اسکودار» حرکت کرده به جلالی‌ها حمله برد، پس از کشتار زیاد آن‌ها رامتفرق و «سیواس» را تصرف کرد. قره قاش احمد بعدها خود و پیروانش سنان پاشا را علیه سپاه شاه عباس صفوی مساعدت کردند. سنان پاشا هم در پاداش سردار سنجقی «چلدر» را در ارزروم به وی داد. به شرط آن که خود و جلالی‌ها در آن‌جا آرام بگیرند، ولی علی جان پولادزاده به حلب رفت و در آن اطراف شورشی به پا کرد و به غارت کردن تجار مسلمان و فرنگی پرداخت.^۱ در همین سال «دلی حسن یازیچی» از بوسنی به «طمشوار» منتقل شد و به شد و به سبب آن که دست از مذهب جلالی برنداشته بود، خفه‌اش کردند. ولی در همین ایام سنان پاشا به جهت آرام کردن اوضاع داخلی برای مقابله بهتر با شاه عباس صفوی، علی جان پولاد را والی حلب ساخت و طی نامه‌ای از سران

آن ناحیه خواست تا سپاه عثمانی را یاری دهند. علی جان پولاد، با نیروهای جلالی خود با سپاه شاه عباس در افتاد. چون سنان پاشا در تبریز در برابر سپاه صفوی شکست خورد، علی جان پولاد و جلالی‌ها گریخته، به سوی حلب بازگشتند و در آن جا آشوب برپا کردند و بیست هزار نفرند به دور آن‌ها گرد آمدند. «محمد پاشا قلندرزاده» هم که سنان پاشا وی را سردار «خمیس» کرده بود، گریخت و به جلالی‌ها ملحق شد. جلالی‌ها آنقدر نیرومند شده بودند که از «بروسه» تا ارزوم زیر سم اسبان‌شان بود. سلطان احمد به ناچار از فکر جهانگیری بازآمد و به فکر سرکوب شورش داخلی افتاد. سپاه عثمانی به فرماندهی نصح پاشا، متوجه حلب شد در این هنگام «حسن پاشای جان پولاد»، میرمیران آن ناحیه بود که پس از جنگی سخت نصح پاشا را شکست داد و از سنان پاشا طلب نیروی کمکی کرد. فرماندهی بخشی از جلالی‌ها در دست «داود پاشا» نامی بود. سلطان احمد خان سنان پاشا را عزل و «مراد پاشا» را به جای وی سردار سپه ساخت و او را به سوی جان پولاد گسیل کرد. جان پولاد با بیست هزار جلالی در برابر مراد پاشا ایستاد، اما شکست خورد و جلالی‌ها پراکنده شدند. مراد پاشا سایر جلالی‌هایی را که پیرو محمد پاشا قلندرزاده بودند، تعقیب کرد. فردی به نام «قره سعید» هم که شیخی عرب بود و به شجاعت معروف، همراه آنان بود.

سال ۱۰۱۶ ه. ق. سپاه عثمانی به فرماندهی «خادم گرجی

محمد پاشا» باکمک سردار مراد پاشا در «آناطولی» به سوی جلالی‌ها شتافت و بر آن‌ها غلبه یافت در این زمان سران جلالی عبارت بودند از: «محمد پاشا قلندرزاده»، «قراسعید عرب» و برادرش «طویل»، «کرد حیدر»، «آغا جدن بیری»، «ککج محمد»، «حسین بیگ ازماوت»، «قرا حسین» و «توپال عیسی». این افراد که مناطق حلب، طرسوس و سیواس را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند پس از شکست به «ایروان» رفتند.^۱

در این زمان (۱۰۱۶ ه.ق.) «محمد» پسر «طویل احمد» در بغداد سر به شورش برداشت، او قصد داشت که آن‌جا را مستقلاً اداره کند، ولی نصح پاشا والی «دیاریکر» با چهل هزار نفر مأمور سرکوب شد و این کار به جغاله‌زاده که قبلاً با محمود پاشا و سرداران کرد و عرب («ابوریشه» و «محنازاده»، «سیدخان» و «میران سوران» و سایر ایل و عشایر کرد و عرب) آشنا و دوست بود سپرده شد. وقتی محمود پاشا به موصل رسید به سرتیپ و فرماندهانی که قبلاً عزل شده بودند، نامه فرستاد. آن‌ها هم شبانه شورش کردند و همه «سگبان‌ها» را کشتند و در این زمان شاه عباس صفوی چهل هزار نفر برای یاری محمد طویل فرستاد، ولی سپاه عثمانی بغداد را دوباره تصرف کرد و درگیری خاتمه یافت و طویل که می‌خواست به یاری قلندرزاده برود همه افراد سپاهش از بین رفت.

هم‌چنان که گفتیم پس از آن که جلالی‌ها به ایروان رسیدند «امیرگونه خان» از آنان استقبال کرد و به شاه عباس هم پیام فرستاد. سپس «حسین بیگ ازماوت» به نام محمد پاشا قلندرزاده و سران جلالی به بارگاه شاه عباس رفت. از وی و همراهانش به خوبی پذیرایی شد و پول و آذوقه و نشان دریافت کردند.^۱

تا این‌جا مشخص شد که جلالی‌ها ایل و عشیره یا ناحیه واحدی نبودند. آنان شامل مسلمانان، مسیحی، سنی، دروزی، کرد، ترک و عرب می‌شدند و به همه آن مناطق از «بروسه» تا «حلب» که علیه دولت عثمانی شوریده بودند (پس از ادعای مهدویت جلال و آشوبش) «جلالی» گفته می‌شد.

جلالی‌ها در ایران

وقتی جلالی‌ها به ایروان رسیدند، امیرگونه خان آن‌ها را در «اوج کلیسا» اسکان داد و برای آنان چادر و خرگاه برافراشت و آذوقه، خوراک و سوخت مهیا ساخت و سرداران، بزرگان و ریش سفیدان را به سفره خود دعوت کرد که نزدیک به سه هزار نفر بودند، پس از صرف طعام از سرداران خواست تا در بارگاه وی بیاسایند و درگرمابه گرد راه از خود بزدانید. چون سرداران آسودند، شب در دیوان امیرگونه خان، بحث از شجاعت و حملات شیرانه خود می‌کردند.

۱. روضة‌الابرار صص ۰۲۸ - ۵۱۵. عالم‌آرای عباسی، ج. ۲. صص ۷۷۲ - ۷۷۱.

قراسعید محمد پاشا را به استهزا گرفت و او را به جبن و خیانت متهم کرد. چون از مهمانی امیرگونه خان برخاستند و به اوچ کلیسا بازگشتند در راه، محمد پاشا و قراسعید مشاجره کردند و پاشا، قراسعید را مجروح کرد. کرد حیدر و آغا جدن بیری آن‌ها را از هم جدا کردند و بدین ترتیب جلالی‌ها سه گروه شدند: گروه قراسعید و برادرش طویل و متعلقانشان، پاشا و دار و دسته‌هایش، آغا جدن بیری و همراهانش. چند روزی در اوچ کلیسا ماندند و سپس به تبریز رفتند و از سوی پیر بوداق خان، امیر تبریز و «خواجه محمدرضا» وزیر آذربایجان از آن‌ها استقبال شد. هر دسته را در جایی سکنی دادند و مایحتاجشان تدارک دیده شد. سپس تبریز را ترک کرده به عراق رفتند. در این هنگام «اعتمادالدوله» فرستاده شاه عباس به سوی تبریز رفت و آن‌ها هم وقوف یافتند. اعتمادالدوله که به تبریز رسید نیزه و سلاح و ساز و برگ لازم و پول را میانشان تقسیم کرد. برای نمونه در «خوردچای»، قرا حسین با صد نفر و در «زنجان» ککج محمد با پانصد نفر و در «نیک‌پی» علی بیگ دینایی با سیصد نفر و قلی بیگ کرد با صد و چهل نفر و کرد علی با سیصد نفر و در «میانه احمد» یازیجی سرتیپ با چهل نفر به اعتمادالدوله رسیدند و ساز و برگ و آذوقه دریافت کردند و پایگاهی عم برایشان معین شد و از خودشان سرباز و نگهبان تعیین نمودند.

وقتی اعتمادالدوله به روستای «فهوسفج» در نزدیک تبریز

رسید خواجه محمدرضا وزیر آذربایجان و بوداق خان امیر تبریز با لشکری آراسته به استقبالش شتافتند. جلالی‌هایی هم که در تبریز بودند در طول جاده‌ای که نیم فرسنگ (یعنی سه کیلومتر) بود سواره و پیاده در طرفین برای احترام به صف ایستاده بودند و شمارشان ده هزار نفر بود. پیاده‌ها تفنگ در دست داشتند و سواره‌ها نیزه. هر چند که جلالی‌ها زیاد مورد اعتماد نبودند. اعتمادالدوله پیشاپیش آن‌ها رفت و در مقرهای جهانشاهی ساکن شدند. در این وقت خبر رسید که «ابراهیم پاشای اکمچی‌زاده» با بیست هزار نفر به تعقیب جلالی‌ها آمده. از این رو اعتمادالدوله دستور داد که «پیر بوداق‌خان» با سپاه آراسته و آماده به طرف خوی و سلماس برود و از حومه «وان» اطلاع پیدا کند و امیرگونه خان هم مراقب مرزهای ایروان باشد.

چون پیر بوداق‌خان شنید که اکمچی‌زاده بازگشته. به تبریز مراجعت کرد. پس از چند روزی اعتمادالدوله به دیدن او و سردارانش محمد پاشا و برادرش طویل و قراسعید رفت و برای این که هیچ سربازی از آذوقه و مستمری بی بهره نباشد سرشماری شدند. و بر آن اساس، تعداد آنان که ۱۳۶۰۵ نفر بود مشخص شد که از این تعداد ده هزار نفر جنگی و مابقی مهتراسب، طویله‌چی و خدمتکار و نوکر بودند.

اعتمادالدوله مهمانی مفصلی در «باغ جهانشاهی» برای آنان ترتیب داد، خلعت و هدیه میانشان تقسیم کرد. وی محمدپاشا و

جمعی از سران مشهور را با خود به بارگاه شاه عباس برد، ولی تعدادی از سواران جلالی با اطرافیان محمد پاشا سردار خود به مشاجره پرداختند و به ناچار اعتمادالدوله خود بین آنان میانجیگری و تعدادی را تنبیه کرد. پس از رسیدن به اصفهان و استراحت، چندبار به دیدار شاه عباس صفوی نائل شدند!! در سال ۱۰۱۷ ه.ق. مصطفی پاشا پسر احمد طویل که پس از جنگ بغداد میر سنجق حله شده بود، خواست به «کرکوک» از توابع شهر زور نقل مکان کند لکن والی بغداد که قصدش را می دانست در پی مجازات او برآمد. وی هم پنهانی به ایران و به میان جلالی ها گریخت. از آن جا که بیش تر جلالی ها در ایران پراکنده و سردارانشان به پایه و مقام رسیده بودند، «مصطفی» هم به امیری «سنقر» رسید که تابع «علی شکور» در همدان بود.

در همین سال شاه عباس به فکر تصرف تمامی مناطق از دست رفته کردنشین ایران از «اردلان» گرفته تا «دیار بکر» که در جنگ «چالدران» به تصرف دولت عثمانی در آمده بود، افتاد. وی به نفوذ در خاک عثمانی از طریق جلالی ها امید زیادی داشت. در آغاز اعلام کرد جلالی ها - توسط سران قزلباش - در کردستان بخش و پراکنده شوند به گونه ای که نتوانند در کردستان قیام کنند. بدین منظور وی محمد پاشا قلندرزاده را ملقب به میرمیران کرد و اعلام داشت که در کوهستان های زیبای «مراغه» همراه پیروانش اسکان یابد.

شاه عباس صفوی در «قزوین» چادر و خیمه افراشت و دستور داد به «حسن خان استاجلو» و «بیگلربیگ» همدان و «علی شکور» با هزار نفر و «اسکندر سلطان» و «نعمت‌الله سلطان صوفی» با چهارصد نفر و خسرو سلطان با هفتصد نفر و «قپان سلطان بیگدلی شاملو» سردار «گاورود» و «صاروقورغان، با چهارصد نفر و «خلیل سلطان» با سیصد نفر به مراغه بروند و «قبادخان مکری» سردار آن‌جا را با خود برده در لوای فرماندهی محمد پاشای جلالی قلندرزاده به کردستان بروند و تا دیار بکر را بازپس گیرند. هر کدام از سرداران کرد که از آنان استقبال کند و به همراه پیروان خود دنبالشان برود از مالیات و بهره مالکانه معاف شود و تعرضی به ایل و مال و سامانش نشود. اما هر کس روی ترش نشان دهد و کمترین اعتراضی کند، سرکوب شود و مال و دارایی خود و طایفه‌اش غارت گردد و خانه‌هایشان را به جلالی‌ها بدهند. همه یکباره به ارزروم بروند و از آن‌جا به یاری امیرگونه خان بیگلربیگ چخور سعد بشتابند. هم‌چنین به «امیرخان برادوست» سردار ارومیه که همه جای کردستان را به خوبی می‌شناخت، فرمان داده شد تا پیش‌تر قراولشان باشد. چون این خبر در کردستان منتشر شد شاه عباس از سردوران‌دیشی «امامقلی خان» امیر دیوان «لار» را با یک تیپ سرباز از قبل به مرز سلماس در کردستان فرستاد. در این هنگام محمد پاشای قلندرزاده جلالی در مورد همکاری کرد حیدر دچار تردید شد، لذا مخفیانه دستور داد تا

وی را بکشند. هم‌چنین آشکار شد که امیرخان برادوست (خان زرین دست) هم که صاحب «قلعه دم‌دم» بود نمی‌خواست در حمله به کردستان شرکت و در همکاری با حسن خان استاجلو و محمد پاشا جلالی پیشقراول اول باشد از همین رو شاه عباس دستور داد که ابتدا به قلعه دم‌دم هجوم برده، ضمن تصرف آن‌جا امیرخان را هم تنبیه کنند، سپس سپاه را حرکت دهند.^۱

امیرخان که بود و قلعه دم‌دم را چه‌گونه بنا نهاد؟

اسکندر بیگ ترکمان می‌نویسد: «امیرخان از ایل برادوست کرد که در عهد شاه طهماسب صفوی ۹۳۰ - ۹۸۴ ه‍.ق / ۱۵۲۳ - ۱۵۷۶ م. می‌زیست مردی «قره تاج»^۲ نام از ایل برادوست، خود را در صف هواخواهان شاه قرار داد و یکی از یاوران حکومت شد. شاه طهماسب هم مناطق «ترگور» و «مرگور» از توابع ارومیه و اشنویه را به او واگذار کرد. پس از مرگ شاه که عثمانی‌ها به ناحیه آذربایجان طمع کردند و طوایف درون حاکمیت صفوی به عثمانی رو آوردند. به فرمان پادشاه عثمانی شخصی به نام «شاه محمد بیگ»^۳ امیر ایل

۱. عالم‌آرای عباسی، ۲ / ۷۷۰ - ۷۹۱.

۲. به نظر نویسنده قره‌تاج همان قره‌خان پسر ناصر بیگ پسر شیربیگ پسر شیخ حسن پسر کیش پسر سلطان احمد برادوست است. به شجره‌نامه‌ای که در پایان کتاب آمده مراجعه شود.

۳. شاه محمد بیگ پسر یوسف غازی «قرآن» مشهور پسر «سلطان احمد برادوست» است و به گمان من خان زرین دست عموزاده اوست.

برادوست^۱ و میرسنجق آن ناحیه شد. امیرخان هم در برابر وی سر خم نکرد و هر از گاهی یکی از میران کرد را یاری می‌کرد. مدتی یاور «عمر بیگ» فرمانروای «سوران» بود و در جنگی با دشمنان عمر بیگ دستش قطع شد و به امیرخان یک دست مشهور گشت.^۲

«در دوران شاه عباس صفوی یکم ۹۹۵ - ۱۰۳۸ ه.ق. / ۱۵۸۶ - ۱۶۲۹ م. که سپاه ایران برای تصرف نخجوان و ایروان رفت این امیرخان یک دست به بارگاه شاه عباس آمد و مراتب شاه دوستی خود را اعلام کرد. شاه هم سرداری برادوست و مناطق مرگور و ترگور را به وی سپرد و لقب خان را هم به وی داد. هم‌چنین مناطق ارومیه و اشنویه را به وی داد و دستور داد تا زرگران از زرسرخ و باگوهر آراسته دستی برایش بسازند که بدین ترتیب به خان زرین دست شهرت یافت.»^۳

امیرخان با شجاعت و دلیری توانست مناطقی چند از خاک کردستان را از تصرف دولت عثمانی در آورد و نامش را در ردیف نام سرداران کرد به بلندی و افتخار ثبت کند. شمار فراوانی از سرداران و بزرگان ایلات کرد یار و هواخواه وی شده بودند و و امیرخان از این

۱. ایل برادوست در آغاز «گوران» بودند نه «کرمانج» و اصل و نسب سردارانشان به خاندان «حسنویه برزیکانی» از فرمانروایان دینور و شهرزور برمی‌گردد.
 ۲. عالم آرای عباسی، ج. ۱. ص ۹۷۲. بهترین منبع برای مسأله قلعه دم‌دم و کشتار مکری همین عالم‌آرا است، اگرچه اسکندر بیگ به کردها ناسزا می‌گوید، ولی شجاعت و مردانگی کردها و شکست قزلباش و جلالی‌ها را راست و روان باز می‌گوید که آن را نقل می‌کنیم باید بدانیم که منظومه‌های فولکلوریک کردی چند و چون قضیه را به نحو دیگری بیان کرده‌اند.
 ۳. عالم آرای عباسی.

بابت مغرور بود در این هنگام که جغاله‌زاده صدراعظم عثمانی به سوی آذربایجان لشکر کشید و جنگ سختی بین دو دولت روی داد علی‌رغم آن که امیرخان از اردوگاه شاه عباس زیاد دور نبود خود را کنارگرفت و به سپاه شاه عباس کمک نکرد. پس از شکست جغاله‌زاده و پیروزی شاه عباس وقتی سپاه در سلماس نزول کرده بود، امیرخان به بارگاه شاه عباس آمد و پوزش خواست. شاه عباس که می‌خواست کردها را به خود نزدیک سازد از قصور وی چشم پوشید. اجازه داد تا به منطقه خود برگردد. اگر چه امیرخان خود را شاه دوست جلوه داده بود، اما از ته دل دشمن قزلباش بود و همین که برگشت به کینه‌کشی علیه آن‌ها پرداخت و خیال خام استقلال رادر دل پروراند. به فکر بنای قلعه‌ای استوار و محکم افتاد. نامه‌ای به وزیران دربار و صدر اعظم و فرمانده نوشت، مبنی بر آن که قلعه قدیمی ارومیه قلعه‌ای فرسوده است اگر هم تعمیر شود ارزش استفاده در برابر دشمن را ندارد و امیدی بدان نیست. چنانچه شاه اجازه فرماید قلعه‌ای استوار در جای همواری خواهم ساخت تا بتوانم خود و خانواده و نزدیکانم را در آن حفظ کنم... شاه که تصور می‌کرد وی پاک و دلسوز است به وی اجازه داد. امیرخان در منطقه ترکور در هجده کیلومتری ارومیه بر بالای کوهی بلند قلعه تازه و مطلوبی ساخت. گویا پیش از اسلام در همین نقطه قلعه‌ای استوار بوده است که ویران شده و در میان کردها

به قلعه «دمدم» مشهور بوده است.^۱

پیر بوداق خان، میر میران تبریز که مردمی بسیار زیرک و دوراندیش بوده همین که شنید خان زرین دست قلعه‌ای با این کیفیت می‌سازد؛ احساس کرد که وی قصد طغیان در سر می‌پرورد؛ لذا نامه‌ای در این باب به شاه عباس نوشت و به وی ابلاغ کرد که امیرخان قصد سرکشی دارد و از شاه خواست تا فرمان توقف کار را بدهد. شاه عباس هم فرمان داد و پیربوداق خان فرستاده‌ای نزد خان زرین دست گسیل کرد که کار ساختن قلعه را متوقف سازد ولی کردهای برادوست فرستاده را کشتند و امیرخان هم کار ساخت قلعه‌اش را تمام کرد. قلعه «دمدم» بر سرکوهی پر از صخره‌های سنگی بزرگ ساخته شده بود. بالای کوه هموار بود. در سمت شمال و جنوب آن دو دره تنگ و عمیق قرار داشت. آن قدر مرتفع بود که آدمی در خیال هم تصور نمی‌کرد که چه گونه باید از آن بالا رفت. قلعه از دو طرف نیازی به بارو و دیوار نداشت. گویی تخته سنگ بسیار صافی بود. راهی مخفی نیز به درون قلعه ساخته شده بود. در باروی پولادین و استوار قلعه، چندین برج سر به فلک کشیده، ساخته بودند.

برای رفت و آمد تنها یک دروازه وجود داشت. پیرامون دیوار نخست قلعه، دیوار وسیع دیگری ساخته شده بود. به سمت جنوب دری تعبیه شده بود که تنها راه محدود بدان گنجایش یک سوار را

۱. در شرفنامه، ج. ۱. ص ۳۷۶ نام این دژ «قلعه داود» ذکر شده که علت آن بعداً خواهد آمد.

داشت. در سمت شرقی کوه نیز تخته سنگی صاف و بلند به اندازه یک تیرانداز بود، این تخته سنگ نه سوراخ می‌شد و نه تخریب. در پایان آن تخته سنگ، برجی محکم بنا شده بود تا دشمن را از کمین کردن در پایین آن ارتفاع براند، در درون قلعه هم چاه آب بسیار بزرگی بود که آبش از طریق برف و باران تأمین می‌شد. در سمت شمال قلعه در دره چشمه‌ای بود. حوض بزرگی در اطراف آن چشمه ساخته شده بود که هر شب پر از آب می‌شد و نیاز یک روز همه ساکنان قلعه را تأمین می‌کرد. بالای این حوض اتاقی ساخته شده بود که از دور و از خارج دیده نمی‌شد. دیوار خارجی آن طوری بود که کلنگ و گلوله توپ در آن اثر نمی‌کرد، طوری با سنگ بزرگ استتار شده بود که هیچ کس بدان پی نمی‌برد. خاک زیادی هم رویش ریخته بودند. برای رسیدن به این چشمه و حوض تنها یک راه مخفی وجود داشت که آن هم از داخل قلعه بود. در جنوب داخل قلعه هم چاه خیلی بزرگی برای جمع کردن و انباشتن برف زمستان آماده شده بود که آب برف‌ها از طریق آن چاه به داخل حوض می‌رفت که همه استتار شده بود.

«دم‌دم» به پنج قلعه کوچک تقسیم می‌شد: اول قلعه بزرگ که

زن و بچه‌ها و نوکران خان زرین دست و سایر بزرگان و سرداران در آن قرار داشتند. دوم قلعه پایینی که برای حفاظت از راه در برابر حمله و هجوم دشمن ساخته شده بود. سوم قلعه‌ای برای حفاظت از حوض و چشمه واقع در دره که راه آن از داخل قلعه بود. چهارم قلعه‌ای برای

حفظ برف خانه و حوض داخل قلعه که به منظور آشامیدن احشام تدارک دیده بودند. پنجم حصار و قلعه عمومی لشکر «ابدال خان مکری»^۱ که بایست نفر در این قلعه بود و یکی از سرداران جلالی^۲ هم که خود را از خیانت نجات داده بود - با پانصد نفر در همین قلعه سکونت یافته بودند.

امیرخان که از قبل خود را برای چنین روزی سیاه آماده کرده بود در قلعه آذوقه و خوراک و پوشاک و سلاح و حتی توپ انبار کرده بود به طوری که تا مدتی زیاد به چیزی نیاز پیدا نمی‌کرد.

جنگ قلعه دمدم چه گونه روی داد و این دژ استوار چه گونه تصرف شد؟

هم‌چنان که گفته شد در سال ۱۰۱۷ ه.ق. / ۱۶۰۸ م شاه عباس به پیربوداق خان، میرمیران تبریز، فرمان داد که همراه محمد پاشا قلندرزاده جلالی و سرداران کرد. تمامی خاک کردستان را تا دیار بکر از چنگ عثمانی‌ها آزاد سازد؛ اگر موفق به بازپس‌گیری آن نشوند همه را ویران و غارت کنند. قبلاً قبادخان مکری را هم همراه خود کنند و امیرخان برادوست را نیز با خود ببرند و اگر یکی از سرداران کرد حاضر به رفتن به جنگ نبود، او را سرکوب و قومش را غارت کنند و

۱. منظور از ابدال پسر امیره‌بیگ پسر شیخ حیدر است.

۲. منظور محمدبیگ، برادر «طویل» یعنی اوزون احمد والی بغداد است که هم‌پیمان جلالی‌ها شده بود و بعدها کشته شد.

جایش را به جلالی‌ها بدهند. قبادخان مکریان و امیرخان زرین دست هیچ یک حاضر به حمله به کردستان به ویژه منطقه اردلان که هه‌لوخان فرمانروایش بود نشدند و پوزش خواستند. آنان اظهار داشتند که پیر بوداق با آنان عداوت دارد و می‌خواهد با این بهانه مناطقتشان را غصب کند و به جلالی‌ها واگذارد.

شاه عباس برای پایان دادن به بهانه و عذرشان به حسن خان بیگلر بیگ همدان دستور داد که این کار را عهده‌دار شود و چنین وانمود کرد که این کار را به خاطر میر زرین دست کرده است. لذا سرداری سپاه را از پیر بوداق گرفت و به حسن خان بیگلربیگ همدان سپرد ولی باز قبادخان و میر زرین دست نپذیرفتند و امیرخان گفت: «جلالی‌ها گروهی لاقید و غیر قابل اعتمادند، بگذار آن‌ها در صف جلو باشند. آن‌گاه یا خود با نیروهایمان دنبالشان می‌روم یا این که به فرماندهی پسرم نیرویی به دنبالشان می‌فرستم.»

حسن خان گفت: «در این صورت ما که از منطقه امیرخان عبور می‌کنیم یکی دو شب در ناحیه ترگور می‌مانیم تا امیرخان آماده شود و با هم به مشورت پردازیم و نقشه سفرمان را بریزیم اما میر زرین دست به پیشنهاد وی گوش نداد. همین که جلوداران لشکر قزلباش به منطقه ترگور رسیدند، پیشمرگ‌های برادوست به آن‌ها حمله‌ور شدند و با انواع سلاح با آن‌ها جنگیدند، دو نفر از جلالی‌ها کشته؛ چند نفر هم مجروح شدند. حسن خان دستور داد که لشکر به دوراهی واقع در سه

کیلومتری قلعه دمدم باز گردد. در آنجا چادر برافراشتند و اقامت کردند، اما نیروهای امیرخان چادرها را به توپ و تفنگ بستند. حسن خان فرد مطمئنی نزد امیرخان فرستاد تا علت این درگیری را برایش مشخص سازد؛ بلکه غائله را آرام کند. امیرخان و فرستاده حسن خان به توافق نرسیدند و کردها به عقب راندن قزلباش و جلالی‌ها پرداختند. در این هنگام «محمدبیگ» برادر «طویل» با سیصد چهارصد هزار نفر از سپاه ایران جدا شد و قزلباش و ایل جلالی را ترک کرد و به قلعه دمدم و امیرخان زرین دست پناهنده شد. محمد پاشا قلندرزاده جلالی از این کار خیلی عصبانی شد به جلالی‌ها دستور داد تا همه روستاها و آبادی‌های منطقه ترگور و مرگور را با همه ثروت و سامانشان تصرف کنند. حسن خان بیگلربیگی ناچار شد که گزارشی طولانی به شاه عباس بنویسد. شاه که گزارش را دریافت کرد صدر اعظم اعتمادالدوله را فرستاد تا اطلاعاتی در این باره کسب کند. و اگر احساس کرد که امیرخان زرین دست فکر یاغیگری را در سر می‌پروراند به او اطمینان دهد که شاه عباس نسبت به وی مهربان و دلسوز است. جدای از این دستور داد که ایل جلالی را از آن ناحیه دور سازند.

صدر اعظم، اعتمادالدوله حاتم، چون به تبریز رسید، توپچی‌ها و تفنگچی‌های اصفهان و خراسان و تبریز و بافق و دو هزار جلالی را همراه خود ساخت و به سلماس رفت. در آنجا هم «خان‌امیر» پسر

«غازی خان» پسر «شاهقلی بلیلانی» و «اولیابگ» پسر «سیف‌الدین» فرمانروای «انزل» و «صومای» و افراد زیادی را با لشکریان همراه خود برد و روز سه‌شنبه ۲۶ شعبان ۱۰۱۷ ه.ق. / ۱۶۰۸ م. به سوی ارومیه حرکت کرد. حسن خان و محمدپاشا از او استقبال کردند. صدراعظم آن شب، استراحت کرد. روز بعد یکی از یاران مطمئن خود را به نزد خان زرین‌دست فرستاد و «ملک آقا محمد طسوجی» دوست امیرخان برادوست را هم همراه وی فرستاد. این دو فرستاده پس از گفت و گو، امیرخان را راضی کردند که از قلعه پایین آمده با صدراعظم ملاقات کرده، به گفت و گو بپردازند امیرخان از قلعه پایین آمد با صدراعظم ملاقات کرد، آنان از یک‌دیگر گله کردند. امیرخان چنین وانمود کرد که از طریق ارادت و اخلاصش خارج نشده و همواره شاه عباس را سرور مهربان خود می‌داند، اما نمی‌تواند با جلالی‌ها همکاری و نشست و برخاست داشته باشد. امیرخان افزود: محمد پاشای جلالی هم پنهانی قصد دارد منطقه را تصرف کند حسن خان نیز از وی جانبداری می‌کند، لذا تصمیم گرفته‌ام که در این قلعه بمانم و خود را از شرشان در امان بدارم پس از اتمام گفت و گو از اعتمادالدوله خواست که تا پایان روزهای سرد و سخت زمستان به وی مهلت دهد، سپس خود به خدمت شاه عباس خواهد شتافت و آماده است که از هم اکنون یکی از پسرانش را به دربار صفوی بفرستد تا در بارگاه وی بماند.

صدراعظم اعتمادالدله همه حرف‌های او را پسندید و قول داد همه آن اظهارات را برای شاه عباس بنویسد به شرط آن که میرزرین دست متعهد شود که هر روز خود از قلعه پایین بیاید و به چادر صدراعظم برود؛ گاه‌گاه نیز صدراعظم را به داخل قلعه ببرد تا مردم نیز از این مسئله باخبر شوند و بدین ترتیب خبر یاغیگری امیرخان فراموش گردد. خان زرین دست تعهد داد که این کار را بکند به شرط آن که هیچ کس از جلالی‌ها در آن جا نباشند؛ اما پس از چند روز انتظار نه امیرخان خودش آمد و نه پسرش را نزد وی فرستاد. صدراعظم یکبار دیگر یکی از ریش سفیدان را نزد او فرستاد. این بار امیرخان گفت: من هرگز نمی‌خواهم خود را به دام گروه جلالی و قزلباش بیندازم. هر چند که اعتمادالدوله مردی بزرگ و محترم است ولی او صاحب قلمی تاجیک نژاد است و هموطن وی نیست و نمی‌توان به قول او اعتماد کرد. هر وقت خود مناسب دیدم پسرم را با هدیه و پیشکش به بارگاه شاه می‌فرستم. پس از این تلاش، صدراعظم از آمدن امیرخان نومید شد و با فرماندهان به مشورت پرداخت. تصمیم گرفته شد که قلعه محاصره و به زور یا بدون خونریزی تصرف گردد. در این هنگام نیروی فراوانی برای مساعدت صدراعظم آمد: پانصد تفنگچی مازندرانی به فرماندهی «صفرقلی بیگ» و «قورچی‌های چگنی» و سپاهی آراسته به فرماندهی «گنج‌علی خان» از تبریز. نقشه تصرف قلعه دم‌دم بدین شیوه ریخته شد:

«حسن خان» بیگلربیگ و سرداران یاورش با نیروهایشان و تفنگچی‌های اصفهانی که «میرفتاح» سردارشان بود از جانب شرقی قلعه، آمادهٔ هجوم باشند و آن‌جا کمین کنند. «پیربوداق بیگ» میرمیران تبریز هم با تفنگچی‌های خراسانی و باقی در جنوب غربی قلعه آمادهٔ هجوم به قلعهٔ پایینی که بر سر راه است باشند. «مرادخان سلطان چینی» و «خلیل سلطان سیل سپور» و «محمدتقی بیگ مین باشی» هم با تفنگچی‌های آذربایجانی مراقب سمت جنوب قلعه باشند که نزدیک به قلعهٔ برفاب است. مراقبت از در سمت پایینی نیز به صفرقلی بیگ و قورچی‌های چگنی سپرده شد؛ که این مقر روبه‌روی قلعهٔ آب آماده شده بود. «برخوردار بیگ» هم مأمور شده بود تا با توپ و منجنیق تحت سرپرستی «قپان سلطان» قلعه را هدف بگیرد علاوه بر این نیروها و سلاح‌ها، از منطقهٔ دریای سیاه، توپ جنگی کوچکی آورده، آن را در محلی که حسن خان بیگلربیگ خود فرمانده بود گذاشته بودند. در این هنگام محمد پاشا جلالی بنا به جهت بیماری از میدان به در رفت، اما جلالی‌ها که بیش از دو هزار نفر بودند در میدان ماندند به فرمان شاه عباس پنج هزار لیرهٔ زر سرخ میانشان تقسیم شد. این نیروها هم جدا جدا خیمه و چادر افراشته مقر و سنگر خود را محکم ساختند.

امیرخان زرین دست که این صف آرای نظامی گسترده را دید، پریشان شد و شروع به گسیل کردن فرستاده نزد صدراعظم نمود بلکه

با تملق و حیله و فریفتن آنان و وقت‌کشی زمستان را بگذرانند. اما کار از کار گذشته بود. مدتی نکشید که تعدادی از سرداران برادوستی طاقت و تحملشان تمام شد و قلعه دم‌دم را ترک کردند و هواداری خود را نسبت به شاه اعلام کردند و گزارش دادند که به خاطر کمی برف و باران چاه آب رو به خشکی است و آب داخل آن هم گندیده و خزه گرفته که تنها برای احشام و رمه قابل استفاده است. یگانه امید قلعه‌نشینان آب چشمه‌ای است که زیر قلعه پایینی واقع است که آب آن با ظرف، بین خانه بزرگان تقسیم می‌شود که اگر این چشمه تصرف شود ساکنان قلعه مجبور به تسلیم خواهند شد.

صدراعظم و فرماندهان که این خبر را شنیدند با گسیل افراد و با استفاده از کارگران بسیار به نقب زدن پرداختند تا به چشمه برسند. نیروهای حسین خان بیگلربیگی و سرداران دیگر شب هنگام زمین را می‌کنند و با خاک سر آن را می‌پوشاندند تا این که به تخته سنگی رسیدند که کلنگ و گلوله توپ هم در آن اثر نمی‌کرد. پیربوداق خان هم که در سمت غربی قلعه بود، خواست که راهی به سوی آن باز کند پس کانال‌هایی حفر کرد. روی آن‌ها را با خاک پوشاندند تا از نیروهای خان زرین دست در امان باشد؛ امانیروهای خان زرین دست همه نقشه‌های آنان را می‌دانستند و گاه‌گاهی به کمین‌گاه می‌آمدند و آن‌ها را گلوله باران می‌کردند و به توپچی و تفنگچی‌هایشان حمله می‌بردند و تعدادی از آن‌ها را می‌کشتند. غازی‌های قزلباش دندان روی جگر

می گذاشتند و تحمل به خرج می دادند و مقاومت می کردند. گاهی هم نیروهای کرد به گلوله باران اکتفا نمی کردند ناگهان به پایگاه‌ها و چادرهای دشمن یورش می بردند و گلوله بارانشان می کردند و بدین ترتیب سخت‌ترین کشتارها را انجام می دادند و به سلامت باز می گشتند.

در جبهه حسن خان عراده توپی قرار گرفته بود که با آن یک ماه تمام قلعه را به گلوله بستند با این حال نتوانستند شکاف و رخنه‌ای به اندازه گذرگاه یک انسان در آن باز کنند. یک بار حسن بیگلربیگی خواست شجاعت خود را نشان دهد، بدون مشورت با صدراعظم و فرماندهان به کوه سخت حمله برد، ولی از بالا آن‌ها را گلوله باران کردند و دوازده نفر از آن‌ها را کشتند به همین سبب قزلباش‌ها دچار وحشت شده دیگر به آن کوه مرتفع نزدیک نشدند. اما هر طور بود دویست نفری خود را به زیر دیوار برج‌ها رسانده و با کردها جنگیده بودند. وقتی نبرد شدت گرفته بود، تعدادی از کردها از پشت سر با شمشیر به آن‌ها حمله ور شدند. در همین حال نیز از بالای دیوار قلعه آنان را گلوله باران کردند و بدین ترتیب آسیب فراوانی به غازی‌های قزلباش وارد ساختند. حسن خان از این کار خود شرمسار شد. افرادی هم که تلاش می کردند به آب برسند اما با تمام تلاش به آن چشمه نمی رسیدند، کردها شب هنگام به آن‌ها یورش آورده، با شمشیر و تبر گلوله حمله ور می شدند. سه ماه رمضان، شوال و ذی قعدة این

جنگ سخت ادامه یافت و وضعیت هم‌چنان دشوار بود، اما در این مدت مردم ساکن در قلعه از تشنگی به تنگ آمده بودند ناگهان هزار نفری از داخل قلعه پایین آمده، فریاد زدند: آب. آب.

قزلباش‌ها پس از سه ماه محاصره به این فکر افتادند که از طریق کانال‌های حفاری شده، خود را به گنبد روی چشمه رسانده، در آن با ایجاد روزنه‌ای توپی قرار دهند و از طریق آن کردهایی را که برای آب به سوی چشمه می‌آمدند هدف قرار دهند. و مانع استفاده آنان از آب شوند. برای عملی ساختن این فکر، قرار شد سرداران بزرگ «میرصوفی»، «میرپازوکی» و «میرمقدم» با ترک مواضع خود عهده‌دار این وظیفه شوند، اما نیمه شب کردها شبیخون زدند و کشتار بسیاری از آن‌ها کردند. وقتی صبح شد و صدراعظم به کشتارگاه رفت و اجساد غازیان قزلباش را مشاهده کرد، نزدیک بود دیوانه شود به ناچار به سرزنش «پازوکی» و «صوفی» و «مقدم» پرداخت. در این هنگام باران شدیدی بارید و چاه‌های درون قلعه پر از آب شد و کردهایی که از بی‌آبی و تشنگی سخت به تنگ آمده بودند نیازشان برطرف شد.

اعتمادالدوله پس از کشتاری که از آن‌ها شد، دستور داد که با انباشتن خاک، دو دیوار بسیار بلند آماده کنند و از میانشان محل عبوری بسازند. راه آن قدر عمیق باشد که از هیچ سو کسی در آن دیده نشود تا بتوانند راحت از میان آن تردد کنند و بدین ترتیب بتوانند خود را به نزدیک قلعه برسانند.

خلاصه مدت زیادی مشغول این کار شدند و توانستند کانال عمیقی تا زیر قلعه حفر کنند. از آن سو نیز مقنی‌ها با حفر کانالی توانستند سقف گنبد را امتلاشی کنند. آنان الوار سقف را یک به یک در آوردند تا این که گنبد و قلعه روی آب نیز فرو ریخت و نگهبانان قلعه روی آب هم در سمت برج پایین - که «قرابیگ» وکیل امیرخان سرپرست آنجا بود - به ناچار پایین خزیدند. همین که این خبر به صدراعظم رسید، خود رفت و شاهد باز شدن راه شد، سپس نعره زد که وقت هجوم است.

حسن خان بیگریگی به مردان سپاه خود فرمان حمله داد: «پهلوان محمد» نخستین کسی بود که وارد قلعه شد و با گلوله‌ای قرابیگ را کشت و سرش را از تن جدا کرد و به عنوان هدیه برای صدراعظم برد. جزوی چند تن دیگر هم کشته شدند. پسر جوانی هم که خواهرزاده امیرخان برادوست بود، نزدیک قلعه آب پایین افتاده بود؛ بدون آن که مجروح شده باشد، اما یکی از سپاهیان صفوی که نگهبان بود پس از حمله به او و کشتن وی، سرش را از تن جدا نمود. این ماجرا موجب خشم اعتمادالدوله شد، ولی کاری بود که شده بود. وقتی این قلعه تصرف شد «غازیان» در مدت ده روز تمام اطراف دیوار قلعه را محاصره کرده، در نزدیکی قلعه بلند و قلعه پایین نیز تویی کار گذاشته، به گلوله باران ساکنان قلعه پرداختند. امیرخان یکه خورد و کردها هم امیدشان به یأس مبدل گشت بسیاری برای آن که از

یاران و دوستان نزدیک امیرخان بودند و خوب می‌جنگیدند در آن جنگ کشته شدند. بقیه افراد مضطرب بودند و کار به جایی رسیده بود که در مدتی کم‌تر از سه روز همه آنان دستگیر می‌شدند. ولی در این هنگام ناگهان صدراعظم اعتمادالدوله در اثر بیماری مهلکی فوت کرد و «غازیان» هم سست شدند و تصرف قلعه به تعویق افتاد؛ اگر چه از پنج قلعه سه قلعه مهم تصرف شده بود و کردها هم خسته شده بودند، لذا تعدادی از آنها به قلعه مخصوص امیرخان که از قلعه «نارین» مستحکم‌تر بود رفتند و گفتند که از جنگ بیزارند. امیرخان به خاطر رضایت آنها کسی را به نزد محمدبیگ بیگدلی فرستاد و از وی خواست که خود و نیروهای شاملو به قلعه بیایند، اما حسن‌خان و سپاهش اجازه ندهند که وارد قلعه شود. در این وقت «ابدال‌خان مکری» با چند نفر از مردانش از قلعه بیرون آمد و به سوی خانه «الیاس» خلیفه «قره‌داغلو» روانه شد. محمدبیگ برادر طویل که با پانصد نفر جلالی به قلعه دم‌دم پناه برده بود با نیرویش از قلعه خارج شد. محمد بیگ بیگدلی هم بنا به خواست امیرخان داخل قلعه شد. امیرخان و پسر بزرگش با صد نفر زره‌پوش که نیزه و گرز و تفنگ در دست داشتند و خنجر بر کمر از خانه بیرون آمد و با محمد بیگ بیگدلی یک‌دیگر را دیدند و هنوز دویست تا سیصد نفر دیگر باقی مانده بودند.

محمد خان یک گروه سرباز را مأمور ساخته بود که مراقب افراد

باقی مانده در قلعه باشند تا کسی به مال و ناموسشان تعرض نکند. امیرخان هم به چادر و خیمه‌هایی که برایشان افراشته شده بود، فرستاده شد. به دنبال حسن خان بیگلریگی و سایر سرداران هم فرستادند تا بیایند و با خان زرین دست یک‌دیگر را ببینند.

حسن خان همین که نزدیک چادر رسید نعره زد: «ای محمدبیگ چگونه خود و برادرانت در میان این یاغیان نشسته‌اید؟ این‌ها را از هم جدا کن، هر دسته را جایی بفرست تنها امیرخان را در چادر باقی بگذار.»

اگر چه امیرخان به این پیشنهاد راضی شد، ولی یارانش پذیرفتند و گفتند: «ما باید در زندگی و مرگ در کنار هم باشیم شاید این‌ها جرأت نکنند ترا بکشند، ولی چون از شما دور شویم همه‌مان را خواهند کشت.» آن‌ها در این بحث و گفتگو بودند که از چادر خلیفه، داد و فریاد بلند شد. گویا الیاس خلیفه که مردی ساده لوح و کم‌هوش بود به مردان خود گفته بود: «در این هوای گرم چرا از مهمان‌ها نخواستید تا لباس‌ها و سلاح‌هایشان را در آورند و بیاسایند؟» نوکران که این سخن الیاس خلیفه را شنیده بودند نزد ابدال خان مکرری و یارانش رفتند و از آن‌ها خواستند که نیزه و تفنگ‌هایشان را زمین بگذارند. خان و یارانش هم ناراحت شده بودند و سریع بروی شوریده بودند و الیاس خلیفه را با شمشیر زده بودند و آشوبی به پا شده بود. غازیان قزلباش هم که این منظره را دیده بودند به داخل

خیمه هجوم برده و با شمشیر خان ابدال خان و یارانش را تکه تکه کرده بودند و بدین ترتیب راستی سخن حسن خان آشکار شد.^۱

و دیگران از کردها سلب اعتماد کردند و غازیان به سوی افرادی که از قلعه پایین آمده بودند، هجوم بردند؛ بدون آن که میان کردها و جلالی‌ها فرقی بگذارند. چون امیرخان و پسر و یارانش شاهد این ماجرا بودند حدس زدند که غازیان می‌خواهند به سراغ آن‌ها بیایند. لذا چادرها را سوراخ سوراخ کردند و لوله تفنگ‌هایشان را از طریق آن به سوی قزلباش‌ها نشانه گرفتند و شروع به تیراندازی کردند. غازیان هم از بیرون به سوی چادر تیر انداختند. سپس امیرخان و پسر و یارانش با شمشیر برهنه از خیمه‌ها بیرون پریدند و به قزلباش‌ها حمله بردند و خودشان هم کشته شدند. پس از این حادثه که به کشتن هزاران نفر انجامید زنان و بچه‌های امیرخان و سران و یارانش به اردوگاه شاه عباس برده شدند و دارایی و سامان موجود در قلعه نیز میان غازیان قزلباش تقسیم شد و بدین گونه بود که قلعه دم‌دم تصرف شد و خان زرین دست و یارانش کشته شدند.^۲

اسکندر بیگ، منشی و کاتب ویژه شاه عباس که کتاب تاریخش را یک‌سو نگرانه نوشته، واقعه قلعه دم‌دم را طوری روایت می‌کند که خواننده را مفتون شجاعت و دلیری و وفای کردها می‌کند هر چند که اسکندر بیگ خیلی کم واقعیت را بازگو کرده. اگر چه وی غارت و

۱ و ۲. عالم‌آرای عباسی، جلد دوم، صص ۷۰۵ - ۷۲۷ و ۷۸۲ - ۷۹۲ و ۷۹۷ تا ۸۰۰ و ۸۰۷ تا ۸۸۹.
۲. عالم‌آرای عباسی.

کشتار قلعه و به گونه‌ای بازگو می‌کند که خطا را به گردن کردها می‌اندازد ولی تاریخ ایران پر است از این کینه‌توزی‌های صاحبان قدرت که همیشه هم خود را مسلمان و غازی (جنگجوی راه اسلام) معرفی کرده و کردها را یزیدی و کافر شمرده‌اند.

شاه عباس پس از آن که قلعه دم‌دم را گرفت و خان زرین‌دست را از بین برد شروع به بهانه آوردن برای قبادخان مکرری کرد - که پیش‌تر ذکر کردیم - و از وی خواست که پیشاهنگ سپاهیان صفوی برای سرکوب کردستان اردلان شود تا هه‌لوخان تسلیم شود، ولی قبادخان فرمان او را اطاعت نکرد و همین بهانه‌ای شد برای کشتار و غارت مردم مکریان.

کشتار ایل مکرری و کشته شدن قباد خان پسر شیخ حیدر

پسر امیره پاشای مکرری

اسکندریگ می‌نویسد: «قبادخان، همان طوری که از قبل به وی دستور داده شده بود که با اعتمادالدوله صدراعظم به قلعه دم‌دم حمله برد، سرپیچی کرده بود، این بار نیز در برابر فرمان شاه در خصوص پیشاهنگی لشکر به منظور سرکوب کردستان اردلان و سردار هه‌لوخان سرپیچی نمود. به این هم اکتفا نکرد. همان‌طور که پیشینیان وی رمه اسب و مادیان شاه طهماسب را در «قراجیوق» غارت کرده بودند وی نیز به غارت مرد تهیدست و بیچاره مراغه

پرداخت و آن‌ها را مورد ظلم و ستم فراوان قرار داد. به خاطر این اقدامات وی، آتش کینه شاه عباس شعله‌ورگشت به طوری که جز با کشتن وی این آتش فروکش نمی‌کرد. به همین جهت سپاه شاه عباس به سمت مکریان حرکت کرد. چون به قلعه «گاودول» رسیدند، قبادخان با صدوپنجاه نفر از همراهانش به استقبال وی شتافت و دمدمه‌های غروب بود که با سه چهار نفر از نزدیکان به بارگاه شاه عباس رفت تا ارادت قلبی خود را نشان دهد. اما شاه عباس بدون فوت وقت به نوکران خاص خود با چشم اشاره کرد آن‌ها هم فوراً دست به کار شدند و با شمشیر قبادخان راتکه تکه کردند و لاشه‌اش را به گوشه‌ای انداختند. یک یک افراد و هم‌راهان قبادخان را به داخل می‌فرستادند و به این طرز کشته می‌شدند و اجسادشان را در گوشه‌ای می‌گذاشتند تا این که سی نفر از آن‌ها را به طور فجیعی کشتند. سواران قبادخان پی بردند که حيله‌ای به کار رفته است. یکی دیگر از سواران مکریانی به داخل خیمه رفت و مشاهده کرد که خون ریخته شده است و از طرفی هم قبادخان پیدایش نیست و شروع به داد و فغان کرد و با خنجر به «محبی علی بیگ شاملو» حمله برد و او را با خنجر زخمی کرد. سواران کرد هم به جان سپاه قزلباش صفوی افتادند و تا آخر نفر و نفس از آن‌ها کشتار کردند و سرانجام خودشان هم کشته شدند. اما این رویداد خونین شاه عباس را سیراب نکرد به قلعه گاودول که ایل مکری در آن بودند حمله برد و به فرمان وی قزلباش‌ها

با بیل و تبر و انواع سلاح ساکنان آن قلعه را به قتل رساندند. سپس شاه عباس، «اسفندیار بیگ آوچی باشی» را به سوی «گرمرو» که امیرخان برادر شیخ حیدر بیگ با پنجاه نفر مکریانی آنجا بودند، فرستاد که در این حمله ناگهانی امیرخان و همه یارانش به قتل رسیدند. هم‌چنین نیرویی فرستاد تا «حسین سلطان» برادرزاده «شیخ حیدر» را که با افراد مکریانی در ارومیه بودند از بین ببرند. هر جا از فردی مکریانی سراغ داشت می فرستاد تا وی را بکشند. این بود اخبار مربوط به سال‌های ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ ه.ق.

پس از این حوادث وحشیانه بود که آتش کینه شاه عباس فرو نشست. در این وقت شاه خبر پیدا کرد که شخصی مکریانی به نام «شیربیگ» باقی مانده و از کشته شدن نجات یافته و خود را شاه دوست و دلسوز و چاکر خاندان صفوی می‌داند. برادری هم دارد به نام «مقصود بیگ» که در دربار شاهی، رئیس چراغچی‌هاست. شاه عباس از کشتن این دو نفر چشم پوشید و فرمان داد تا در منطقه مکریان اعلام کنند، هر کس از ایل مکری زنده مانده اگر به «شیربیگ» پناهنده شود حتماً از مرگ مصون خواهد بود. این بود که شماری اندک از ایل مکری به دور شیربیگ جمع شدند. که پس از این بحش را می‌آوریم:

از سخنان اسکندر بیگ معلوم می‌شود که شاه عباس بنا به چند

۱. عالم‌آرای عباسی، ج. ۲، صص ۸۱۳، ۸۱۴، شرفنامه. (متن عربی)، ج. ۱، صص ۲۹۶ در حواشی.

علت کرده‌های مکریان را قتل عام کرده است: نخست آن که کرده‌های مکریان در برابر اشغال‌گران و غاصبان اهل تسلیم نبودند. یک بار با صفویه و یک بار با عثمانی‌ها در افتاده بودند. دوم آن که صفوی‌ها خواسته‌اند مکری‌ها را به سبب سنی بودنشان تحت فشار فراوان و اذیت و آزار قرار دهند و از سرزمینشان برانند و جلالی‌ها را جایگزینشان سازند که در اصل شیعه بودند و از ترکیه عثمانی گریخته و به دولت صفوی پناهنده شده بودند. سوم آن که کرده‌های سنی مکری در حفظ مذهبشان (تسنن) سرسخت بودند و تمایل به شیعه شدن نداشتند و قزلباش‌ها که از غلاة (شیعیان دو آتشه) بودند، می‌خواستند با اکراه و زور آن‌ها تغییر مذهب دهند و در غیر این صورت تار و مارشان سازند. چهارم خاندان صفوی در اصل کرد بودند، اما به نژاد خود پشت پا زده و برای رضایت خاطر قزلباش‌های ترکمن، ترکمن شده بودند و الا اجدادشان سنی و صوفی بودند اما مادر و مادربزرگ شاه اسماعیل که شیعه و مسیحی بودند، هر دو با کردها دشمنی داشتند. در صفحات تاریخ هم سوابقی ثبت شده است که همیشه کرده‌های روگردان هم چون ساسانی‌ها و آل بویه بیش از هر کس دیگری دشمن کرد شده‌اند!

الغ بیگ

به گمان من «الغ بیگ» باید پسر «میرخضر» (خدر) پسر «رستم

بیگ مکری» باشد. اسکندر بیگ ترکمان در ذکر اخبار ۱۰۲۵ ه. ق. نوشته که در این سال‌ها که شاه عباس در مازندران بود خبر بدی به وی رسید که گویا کردهای برادوست دوباره با حيله و مکر به قلعه دم‌دم در ارومیه رفته‌اند. این بود که پس از کشتن میرزرین دست. محمد بیگدلی سپهسالار ایران، محافظت از قلعه دم‌دم را به قپان‌خان برادرش سپرده بود. در این زمان یکی از زنان امیرخان به نام «پریزادخاتون»^۱ و گروهی از کردهای بی‌نام و نشان در قلعه ماندگار شده بودند که به خدمتکاری مشغول بودند. «قپان‌خان» فراموش کرده بود که نباید این کردها را در قلعه جا بدهد. هنگامی که قپان‌خان به شکار رفته بود، مردی الغ‌بیگ نام از نزدیکان امیرخان که در آن اطراف سرگردان بود با پریزاد خانم و کردهای ساکن در قلعه برای یک‌دیگر پیام می‌فرستادند. از آن‌ها خواسته بود که هرگاه قپان‌خان برای شکار بیرون رفت وی را خبر دهند. شب هنگام که قپان‌خان در قلعه نبود الغ‌بیگ با چهل پنجاه نفر کرد، خود را از طریق قنات به سرچشمه و حوض رسانیده از آن‌جا به داخل قلعه بالا رفته بود. آنان همه نگهبان‌ها را در خواب کشته و برای آزادی‌شان طبل شادی کوفته بودند و کردهای آزادی‌خواه هم به دورشان جمع شده بودند. قزلباش‌هایی که در قلعه بودند، زهره‌ترک شده بودند، هر یک از گوشه‌ای و از طریق دیوار قلعه خود را پایین انداخته، مفرّی یافته بودند. سپیده‌دم یک نفر از قزلباش‌ها در قلعه

نمانده بود. همهٔ سامان و ثروت افراد قزلباش در قلعه به دست نیروهای الغ بیگ افتاد.

الغ بیگ از کردهای اطراف درخواست کمک و یاری کرد که آن‌ها هم جواب مثبت دادند. وقتی این خبر به قپان‌خان رسید، انگشت پشیمانی گزید و به سوی قلعه رفت. «شهر سلطان مقدم» سردار مراغه هم با نیروهایش به یاری‌شان شتافت. در این هنگام که سلطان مقدم به دامنهٔ قلعه رسیده بود، صد و پنجاه نفر کرد هم برای کمک و یاری الغ بیگ می‌آمدند که به هم رسیدند و به جنگ پرداختند که بسیاری از آن‌ها را کشتند و مابقی گریختند. پیردق‌خان فرمانروای تبریز و «سلطان مکر»^۱ هم باخبر شدند و به مساعدت قپان‌خان شتافتند دم‌دم را محاصره کردند. با این‌که می‌دانستند امکانات و افراد الغ بیگ محدود است، ولی از حمله می‌ترسیدند. قپان‌خان از شرم رخسارش زرد شده بود. لطف خدا شامل خالش شده، هنگامی که الغ بیگ مشغول تقسیم باروت و گلوله، میان نیروهایش بود در اثر آتش گرفتن باروت سر و صورت الغ بیگ سوخت و افراد زیادی هم مصدوم شدند. این مسأله سبب شد تا کس دیگری به کمکشان نرود و نیروهای قزلباش قلعه را محاصره نمودند، لذا کردها طاقتشان سرآمد و به فکر خلاصی خود افتادند. در تاریکی شب الغ بیگ را سوار اسبی نمودند و اسباب و اثاثشان را جمع کردند و با غنایم از قلعه گریختند.

۱. متأسفانه سرگذشت شهر سلطان را در هیچ منبعی نیافتیم.

وقتی سرداران قزلباش به این قضیه پی بردند نیروی فروانی برای تعقیبشان فرستادند، ولی فایده‌ای نداشت و کار از کار گذشته بود.^۱

شیرخان بیگ و مقصود بیگ

در حاشیه شرف‌نامه - که از فارسی به عربی ترجمه نموده‌ام - اشاره کرده‌ام که «شیربیگ» و «مقصود بیگ» باید پسران ناصر بیگ از خاندان سلطان احمد باشند که از سده هشتم هـ ق به بعد سردار مناطق «ترگور» و «مرگور» در اطراف ارومیه بودند و مرکزشان هم قلعه گاودول بود. به نظر من آنان بنی‌اعمام امیرخان برادوست بوده‌اند. حسن باباطاهری،^۲ شیربیگ را پسر شیخ حیدر مکرری می‌داند. «ولفگنگ رودلف آلمانی» و «حسن صلاح سوران»^۳، همین نظر را ابراز داشته‌اند. اما هیچ‌یک به منبعی اشاره نکرده‌اند. ظاهراً منبعشان افراد معمر مکریان بوده است.

قبلاً گفتیم که پس از مرگ شیخ حیدر، پسرش قباد بیگ هنوز

۱. عالم‌آرای عباسی، ج. ۲. ص ۸۹۰.

۲. حسن باباطاهری، اهل مهاباد، مدتی شهردار و بعد فرماندار مهاباد بود در آن مدت تاریخچه زیبایی درباره مهاباد نوشت و نامش را «مهاباد دیروز و امروز» گذاشت. این رساله فارسی تایپ و تکثیر و انتشار یافته «۱۳۵۱ خورشیدی» و یک جلد هم برای من فرستاده است.

۳. ولفگنگ رودلف و حسن صلاح سوران، رساله‌ای درباره خاندان «فیض‌الله بیگی» بوکان نوشته‌اند. «ناجی عباس» نیز در مجله مجمع علمی ۱۹۷۷ ترجمه گردی آن را منتشر ساخت. (ص ۹۳-۱۰۸) که شاخه‌های اقوام و خویشان‌شان را دربردارد و در این مختصر به مواردی از اشتباهات آنان اشاره خواهد شد.

کودک بود. این بدان معناست که پسر دیگری نداشته است. اسکندریگ ترکمن می‌گوید: «یکی از حوادث این زمان (یعنی سال ۱۰۳۴ هـ ق - ۱۶۲۴ م) آشوبگری شیربیگ خان مکری است. شاه عباس پس از کشتار و غارت قوم کرد در مکریان، شیربیگ را پرورد و مقام فرمانروایی را به وی عطا کرد و به خاطر وی از کشتن سایر یاغیان مکریان دست برداشت.

«از سال ۱۰۱۹ تا سال ۱۰۳۴ هـ ق. (۱۶۱۰ تا ۱۶۲۴ م.) که بیش از پانزده سال می‌شود، شیربیگ و برادرش مقصود و فرزندان و قوم و خویشان و متعلقینشان همه زیر سایه پرچم شاهنشاهی در آسایش به سر می‌برده‌اند و همواره پرتو مهربانی شاهانه را دیده‌اند. اما در سال ۱۰۳۴ هـ ق. شیربیگ به تحریک افراد بد و عاصی و گمراه، ایل مکری از راه به در شد و به مراغه حمله برد و به کشتار قزلباش‌ها و جماعتی زیاد از سربازان و مسکینان آن‌جا پرداخت. این اقدامات زشت شیربیگ، همه را شگفت‌زده ساخت. شاه عالی‌مقام به «زمان بیگ» دستور داد تا با پنج هزار نفر از یاران و تفنگچی‌هایشان بروند و آتش آشوبگری شیربیگ را خاموش سازند، اما پیش‌تر شاه عباس توسط یکی از نوکران مخصوصش گرده نانی برای شیربیگ فرستاد تا به وی بفهماند که تاکنون با نان و نمک ما پرورده شده‌ای! اگر ناسپاسی اختیار کنی این نان و نمک تو را کور خواهد کرد!»

اگر این روایت را اسکندر بیگ نمی‌نوشت هرگز کسی باور نمی‌کرد که شاه عباس قاتل کرد آن قدر زبون باشد که سرداری مکریانی را به نان و نمک قسم داده باشد. همین دیروز که شیربیگ از لبه تیغ نجات یافته بود، آتش کینه شاه عباس خونریز را در مکریان با چشم خود دیده بود که تا چه حد کینه‌توزانه، قبادخان و صد و سی نفر بی‌گناه را در چادرهایشان گردن زد و مردمان ساکن در روستاها و شهرهای مکریان را غارت کرده بود. هر جا خبر می‌یافت که مردی کرد در مکریان زنده مانده است، می‌فرستاد تا وی را بکشند. این شاه عباس خونریز چگونه امروزه شیربیگ یادآوری حق نان و نمک می‌کند؟ اگر خاندان صفوی از شیخ صفی تا شاه عباس همه پرورده نان و نمک قوم کرد بوده‌اند؟ چرا برای یک بار هم که شده این حق نان و نمک را به یاد نیاورده‌اند؟ شیربیگ از قبادخان و امیرخان برادوست قوی‌تر نبود که شاه عباس از وی بترسد و مایه تهدید او باشد که «زمان بیگ» را با پنج هزار سوار آن‌جا بفرستد تا وی را سرکوب نماید. بی‌گمان واهمه شاه عباس از این لحاظ نبوده، بلکه در این زمان دو دولت اشغالگر صفوی و عثمانی در منطقه کردستان درگیر شده بودند. سپاهیان عثمانی با نیروی ایلات کرد از سه طرف (بغداد، دیار بکر و ایروان) سپاه صفویه را به تنگ آورده بودند. به همین جهت بود که شاه عباس حق نان و نمک یادش آمده بود و می‌خواست که شیربیگ کرد مسلمان صاف و بی‌آلایش را با نان و نمک فریب دهد.

نگاهی دیگر به عالم‌آرای عباسی بیندازیم تا ببینیم اسکندریبگ چه می‌گوید: «آری چون شیربگ حق نان و نمک را به یاد آورد مراغه را ترک گفت و با ایل و طوایف مکریان رهسپار کوه‌های سخت و بلند شد.^۱ شاه عباس توانست با نان و نمک شیربگ را فریب دهد و فرصت را از دستش بگیرد و شورش وی را به هم زند. شاه بدون اعتنا به اصول انسانی و مردانگی که نشانهٔ دوگانگی شخصیت اوست یک‌سال بعد به مکریان و قلعهٔ گاودول هجوم برد و تمام روستاها و شهرها را غارت کرد. محصول کشت و باغ و بوستان و جنگل‌ها را به آتش کشید و مردمش را از دم شمشیر گذراند. تنها کسانی نجات یافتند که خود را به کوه‌های بلند و مرتفع رسانده بودند. پس از بازگشت سپاه شاه عباس شیربگ دوباره با ایل مکری به مکریان برگشت روستاها و شهرها را از نو آباد ساخت. اما جای تعجب فراوان است که نمی‌دانیم این فرمانروای دلیر کی و کجا مرده است؟ (شایسته است محققان تاریخ کرد و دوران صفوی همتی کرده و چگونگی این امر را روشن نمایند.) بعید نیست که «حاج قادر کوی» در این بیت:

موهه له‌هل، ئه رده شیر، وده یسه‌م و شیر

قوباد و باز و میری ئه رده لانی

مقصودش از «شیر» همان شیربگ باشد و شاید در زمان این

امیر بزرگ ساوق بلاغ = ساوجبلاغ = سابلاخ (مهاباد کنونی) که روستایی کوچک بود آباد و به شهر تبدیل شده باشد.

بلباس

چنین پیداست در این زمان که مردم مکریان دچار این حوادث سخت شده بود بسیار در مانده شده بودند لذا میدان برای ایل بلباس خالی و بی رقیب بود تا به حکام و ساکنان اردلان یورش برده و غارتشان سازند. «قاضی محمد شریف سنندجی» می نویسد: «عشیره بلباس که هیچ‌گاه سر تسلیم در برابر قدرت ایران و عثمانی خم نکرده و باج و خراج به هیچ فرمانروایی نپرداخته بودند به اردلان تعرض کردند. «خان احمدخان» (۱۰۲۵-۱۰۴۶ ه.ق. = ۱۶۱۶-۱۶۳۶ م) چند بار آن‌ها را غارت کرد و بزرگان‌شان را به اسارت درآورد و تعدادی از آن‌ها را کشت که اردلان‌ها سرانجام به تسلیم ذر برابر وی شدند.^۱ «مستوره اردلان» هم می افزاید: «همین که فرمانروایان ساوجبلاغ و مراغه متوجه فشار و آزار خان احمد خان شدند همه با خلعت و پیشکشی زیاد به بارگاه خان احمد خان رو کردند و قول فرمانبرداری و ایثارگری به وی دادند و پناه جستند.»^۲

بنابر اظهارات مستوره، ساوجبلاغ که در این اواخر مهاباد نام

۱. زبدة التواریخ، نسخه خطی، کتابخانه کمبریج لندن. صفحه ۵۵.
۲. تاریخ اردلان، صفحه ۳۸.

گذاشته شده^۱ پس از هزاره ه ق. تبدیل به ناحیه و شهر شده^۲ در چند جای دیگر هم از بل باس یاد می شود.

بداق سلطان پسر بزرگ شیرینگ خان

درباره زندگی و سرگذشت این سردار به جز «مهاباد دیروز و امروز» و اطلاعاتی که در حواشی شرفنامه^۳ آمده، منبعی دیگر در دست نداریم. اگرچه اخبار مربوط بدان چندان هم مرتب و منظم نیست اما از آن‌ها استفاده و اشتباهاتشان را اصلاح می کنیم. حسن طاهری نوشته است: بداق سلطان پسر شیرخان (۱۱۰۱/۱۰۱۷ ه.ق.) در سال ۱۰۳۸ به امیری رسیده است. در آغاز در «میرآباد نعلین» سکوت داشت، سپس به ساوجبلاغ نقل مکان نمود و آن رامرکز مکریان قرار داد تدریجاً رونق گرفت در اولین اقدام کهریزی

۱. در حکومت رضاشاه پهلوی نام ترکی ساوجبلاغ به مهاباد تغییر یافت که گویا نام نخستین پیامبری است که در این ناحیه بوده است. (فرهنگ معین / اعلام).

۲. ناجی عباس در ترجمه «ایل فیض الله بیگی بوکان» می نویسد: حمدالله مستوفی قزوینی در نزهةالقلوب، ص ۱۶۹ که به سال ۷۴۵ ه.ق. / ۱۳۴۰ م) نوشته است، زیر نام ساوجبلاغ می گوید: «... در عهد مغول سوی (مساوی) شده... والحال خراب است...» یعنی در زمان مغولان ویران گشته و الان خرابه است.

متأسفانه آنانی که نزهةالقلوب را خوانده و از آن استفاده کرده اند این سخن را به خوبی درنیافته اند. نزهةالقلوب می نویسد: ساوجبلاغ ولایتی است که در عهد سلجوقیان به «ری» خراج می داد و در عهد مغول جدا شده است، آب و هوای خوبی دارد. بیش تر آبش کهریز است. میوه و غله اش زیاد و ناننش بسیار مرغوب است. باج سالیانه ای را که به دیوان می پردازد دوازده هزار دینار است. مردمش مذهبی نیستند. روستاهای بزرگش عبارتند از: خراو، نجم آباد و سنقرآباد. در «سنقرآباد» سادات بزرگ زیادند، اما امروزه ویران است. غیر از این «ساوجبلاغ» در عراق عجم هم «ساوجبلاغ» دیگری هست. «ساوجبلاغ» موردنظر ما در آذربایجان قرار دارد.

۳. شرفنامه، ترجمه کردی هزار عبدالرحمان شرفکندی.

ایجاد کرد و سه بند آب بر رود ساوجبلاغ ساخت: سد یا بندهای «لج»، «داره‌لک» و «دوولای پردی سور» که به سال ۱۰۷۹ آن‌ها را ساخت و در سال ۱۰۸۹ نیز پل سور و مسجد «سور» را احداث نمود. هم‌چنین کاروانسرا و گرمابه بنا نهاد که اکنون جز پل و مسجد «سور» هیچ‌یک باقی نمانده است.

سپس می‌گوید: «پس از بdaq سلطان پسرش «موسی سلطان» و سپس «شیخ علی» پسر موسی سلطان و سپس «محمدخان» پسر شیخ علی و بعدها «بdaq خان» پسر شیخ علی حاکم ساوجبلاغ بوده‌اند.»^۱ آقای عبدالرحمان شرفکندی هم در حواشی شرفنامه، نوشته است: «بdaq سلطان و شاه سلیمان صفوی با هم دوستی فراوان داشتند بدون ترس و آشوب زندگی می‌کرده و از روی دلسوزی و اعتماد، رونق و سامان به مکریان و ساکنانش داده بود خود آن‌قدر محبوب مردم کرده بود که مردم نامش را چونان تعویذی در برابر بیماری شفابخش می‌دانستند.»^۲

تصور می‌کنم منبع این اظهارات هزار، معمرین و سالخوردگان مکریان باشند. حقیقت آن است که شاه سلیمان صفوی از سال ۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵ ه.ق. (۱۶۶۷-۱۶۹۴ م.) پادشاه ایران بوده است.

در عهد شاه عباس صفوی دوم ۱۰۵۲-۱۰۷۷ ه.ق. / ۱۶۴۲-۱۶۶۶ م. دوباره منطقه مکریان مورد هجوم و حمله قزلباش

۲. شرفنامه ترجمه کردی، ج. ۱. ص ۵۴۳، ۵۴۴.

۱. مهاباد دیروز و امروز، ص ۷۵.

قرار گرفت. مردم مکریان آواره نواحی دیگر شدند و همه روستاها و شهرهایشان به آتش کشیده شد. مکتب‌ها و مساجد ویران شد. ایلات «دزه» بی ترگور و مرگور که خانه به دوشان این جنگ‌ها بودند، به دشت اربیل رسیدند، اکثر افراد عشیره برادوست در خاک عثمانی ماندند. دانایان ادبیات و ترانه‌سرایان کرد منظومه‌های زیادی درباره این رویدادها سروده‌اند. وقتی «شاه عباس دوم» درگذشت. یکی از ادیبان کرد این تک بیت را در مورد سال مرگ وی گفت:

لقد نادى المنادى: «مات شا» لعنة الله عليه ماتشا

هزار در پاورقی شرفنامه نوشته است: «به سال ۱۱۱۴ ه.ق. در ساوجبلاغ «مهاباد» سکه ضرب شده است (!!)) و به سال ۱۱۳۴ ه.ق. نادرشاه افشار از ساوجبلاغ مکری به سوی آذربایجان رفته است.»^۱
 «به سال ۱۱۴۲ ه.ق. میان دولت عثمانی و نادرشاه پیمان آشتی بسته شد که براساس این پیمان مکریان جزو خاک عثمانی شد.»^۲

«در سال ۱۱۴۳ که عبدالله پاشا سرلشکر عثمانی به آذربایجان رو آورده بود، نادرشاه از طریق ساوجبلاغ و مراغه به سوی دهخوارقان (= آذرشهر) رفت و لشکر عثمانی را در هم شکست.»^۳
 چنین پیداست که در این زمان «علینقی خان مکری» امیر ساوجبلاغ و سلدوز (مکریان) بوده باشد.

۲. انقراض سلسله صفوی، ص ۳۴۰.

۱. تجربه الاحرار، ج. ۱. ص ۵۹.

۳. تجربه الاحرار، ج. ۱. ص ۲۰۹.

علینقی خان مکری

در پایان سال ۱۱۵۴ ه.ق. / ۱۷۴۱ م. نادرشاه افشار، لشکرش را در تبریز فرود آورد و تعدادی از امرای نواحی را تغییر داد و علینقی خان را هم با یک تیپ سرباز برای تنبیه کردهای یزیدی^۱ فرستاد. چون وقتی سپاه نادر به «داغستان» رفته بود کردهایی که با سلطان محمد بودند با علینقی خان پیمان بسته بودند که به آنجا نیایند و آشوب به پا نکنند، ولی گروهی از آن‌ها فرصت طلبی کرده، به سلدوز حمله برده، سپس به مناطق بیلاقی خود بازگشته بودند.^۲

در سال ۱۱۵۸ ه.ق. ۱۷۴۵ م. نادرشاه افشار در نقاط مرزی تبریز و ساوجبلاغ مکری چند روزی را به تفریح گذراند اما ناگهان پیک و نامه‌بران از اطراف سوق بلاق و سلدوز و مراغه گزارش آوردند که جماعتی بل باس و کرد یزیدی قصد غارت این مناطق دارند. نادرشاه برای «مهد دوست بیگ قرخلو» که از اقوام خود نادر بود، فرمان نوشت که با چهل هزار نفر از «غازی»های مراغه، مقدم، افشاری، صابین قلعه و ترکمان تبریز به سوی نقاط مرزی و حفظ و حراست آن برود. هم‌چنین به وی ابلاغ شد که هرگاه جماعت بل باس و یزیدی‌ها را دید و پی برد که قصد تعرض دارند «محمد قاسم خان افشار» سردار ارومیه و علینقی خان مکری میر سوق بلاق و سلدوز را

۱. چنین پیداست که منظور ایل محمودی است که یزیدی بوده‌اند. (شیعها به همه کردهای سنی یزیدی - - ایزدی گفتند.)

۲. عالم‌آرای نادری، ج. ۲، ص ۳۱۸.

همراه خود ساخته به آشوبگران یورش ببرند و نابودشان سازند.^۱
در سال ۱۱۷۳ ه. ق. کریم خان زند از راه ساوجبلاغ به سمت
مراغه رفت.^۲

به سال ۱۱۷۷ ه. ق. که «دُنْبلی»ها و «فتح علیخان افشار» در
آذربایجان شوریدند، «کریم خان زند» قلعه ارومیه را محاصره کرد و
فتح علیخان تسلیم شد. کریم خان هم او را بخشود، ولی مجبورشان
کرد تا به سوی طایفه بل باس که سر به عصیان برداشته بودند بتازند و
آشوب را بخوابانند. فتح علیخان هم رفت و پس از انجام آن
بازگشت.^۳

در سال ۱۱۹۴ ه. ق. «امامقلی خان افشار» که داماد «احمدخان
دُنْبلی» بود با استفاده از نیروهای «زرزا»، «بل باس» و سایر عشایر در
آذربایجان شورش به پا کرد و به سوی اصفهان نیز حمله برد.^۴

پذیرش این روایت از نظر من اندکی سنگین است! چون اگر
چنین بوده باشد وی باید مناطق قزوین و تهران را هم گرفته، سپس به
اصفهان یورش برده باشد. شاید هم زنجان یا همدان بوده و اشتباهاً
اصفهان درج شده. مستوره اردلان نوشته است که این واقعه به سال
۱۱۶۹ بوده است.^۵

به سال ۱۲۰۰ محمدقلی خان پس از قتل «آقا محمدخان»

۲. مجمل التواریخ، ص ۴۵.
۴. تجربه الاحرار، ج ۲، ص ۲۵۴-۲۵۰.

۱. عالم آرای نادری، ج ۲، ص ۱۶۷.
۳. تجربه الاحرار، ج ۲، ص ۶، ۳۹.
۵. تاریخ اردلان، ص ۱۲۳.

قاجار، فرصت را غنیمت شمرده با نیروهایش به ارومیه هجوم برد و پس از کشتن احمدخان دُنبللی و خاموش کردن آشوب بل باس و تنبیه بداق خان مکرری همه سرداران ایلات و سرزمین آذربایجان تسلیم وی شدند و او فرمانروای آذربایجان شد.^۱

این روایت دارای چند اشتباه فاحش است. نخست آنکه آقا محمدخان، شب ۲۱ ذی قعدة ۱۲۱۱ هـ ق. به دست نوکران خود کشته شد که با خبر بالادر تضاد است و یازده سال اختلاف دارد. دوم آنکه احمدخان دنبلی به دست پسران «شهبازخان دنبلی» کشته شده و این که شهبازخان عمو یا برادر وی بوده، تاریخ به درستی مشخص نساخته است. سوم آنکه کدام بداق خان؟ اگر منظور بداق سلطان پسر شیربیگ خان باشد، بنا به نوشته حسن باباطاهری وی تا سال ۱۲۰۱ زنده بوده، یعنی ۸۴ سال زندگی کرده و شصت و هفت سال تمام فرمانروای مکریان بوده، بدون آنکه کسی با او بجنگد. عقل سالم نمی تواند همه این حرفها را بپذیرد چون بعید است افراد بدخواه (از کردها و قاجار) به مقابله با وی نایستاده باشند.

حسن باباطاهری نوشته است: «پس از بداق سلطان، موسی سلطان پسرش و سپس شیخ علی خان پسر موسی سلطان سردار ایل و فرمانروای بخشی از مکریان بودند. پس از شیخ علی خان، محمدخان پسرش که در سال ۱۲۱۲ هـ ق. در ساوجبلاغ درگذشته و

۱. بزرگان و سخن سرایان آذربایجان، ص ۲۶۵. تاریخ خوی، ص ۲۰۹.

پس از وی بداق خان فرمانروا بود. سپس می نویسد: «در سال های ۱۲۱۲/۱۲۳۸ ه.ق. جنگ و آشوب در میان ایلات عشایر مکرری و «دهبکری» و بل باس پیدا شد.^۱ امامقلی خان عموزاده بداق خان از سوی کریم خان زند فرمانروای مکریان گشت، ولی وی در جنگ با بداق خان شکست خورد و کشته شد.^۲

در این روایت دو اشتباه بزرگ وجود دارد، یکی آن که امامقلی خان، مکرری نبوده، بلکه افشار و داماد احمدخان دنبلی بود. دوم آن که کریم خان زند به سال ۱۱۹۳ ه.ق. بدرود جهان گفته، سلطنت خاندان زند هم با کشته شدن لطف علی خان زند به سال ۱۲۰۹ ه.ق. / ۱۷۹۴ م. خاتمه یافت. حسن باباطاهری خود نیز نام امامقلی را در شجره خاندان مکرری ننوشته و از روی ظاهر نامش هم پیدا است که شیعه بوده است. علاوه بر این مستوره اردلان هم این ماجرا را با طول و تفصیل نوشته است:

«گویا جعفرخان زند در سال ۱۱۹۶ ه.ق. قصد ویران ساختن کردستان اردلان (سنه) را داشته و رضاقلی خان اردلان به امامقلی خان در ارومیه پناه برد. او هم فرصت از دست نداد و سپاهی علیه «زند» گرد آورد و کردستان و عراق عجم (اراک) را تصرف نمود و اعلام کرد که می خواهد به اصفهان برود، ولی از ترس علی مرادخان زند به سمت ارومیه بازگشت.^۳

۲. همان، ص ۸.

۱. مهاباد دیروز و امروز، صص ۷۸.

۳. تاریخ اردلان، ص ۱۲۳.

«امین زکی بیگ» می نویسد: «به سال ۱۱۹۷ ه.ق. والی بغداد «سلیمان پاشا» با سپاهی سنگین به سوی کردستان عراق رفت و به کرکوک رسید. «محمود پاشای بابان» که فرمانروای «قه لاجوالان» مرکز بابان» بود، علاقه‌ای به خون ریختن و ویرانی منطقه نداشت، اسباب و اثاث را جمع و به سنندج رو کرد و از آنجا پسرش عثمان را به بارگاه علی مرادخان زند فرستاد که به تازگی شاه ایران شده بود و قبلاً سردار سپاه ایران در هجوم به بابان بود که محمود پاشا را به اسیری گرفته مورد احترام قرار داده بود. از وی خواست تا وی را فرمانروای اردلان سازد. علی مرادخان هم که هنوز آذربایجان را به زیر فرمان خود درنیاورده بود آن را فرصت شمرد و فرمان سرداری مکریان را برایش فرستاد.

چون محمود پاشا به سقز رسید، بداقخان مکری علیه وی شورید و با مساعدت سرداران ارومیه، خوی، سلماس و مراغه سپاهی دوازده هزار نفری تدارک دید و جلو وی ایستاد، ولی محمود پاشا علی‌رغم آن‌که نیرویش بیش از پانصد نفر نبود جرأت کرد و به سپاه طرف حمله برد. خود از سویی و «عبدالرحمان بیگ» پسرش از سوی دیگر، به طوری که آن سپاه بزرگ را تارومار کردند و در آخر به آشتی افتادند. در این هنگام تیری ناگهانی به سر محمود پاشا اصابت کرد و وی را کشت و نیرویش عقب نشست. این ماجرا در سال ۱۱۹۸

هق. پایان یافت.»^۱

آقای باباطاهری این ماجرا را در رویدادهای مربوط به سال‌های ۱۲۳۸-۱۲۱۲ آورده است،^۲ ولی نه «مجمّل التواریخ» نه «تاریخ اردلان» و نه «لبّ التواریخ» اشاره‌ای بدان نمی‌کنند. علی‌رغم این بحث، مستوره خانم ماجرا را این‌گونه بازگو می‌کند: «در سال‌های ۱۱۹۵ و ۱۱۹۴ تعدادی از سرداران اردلان از «خسروخان دوم» پسر خان احمدخان، نوه «سبحان وردی‌خان» قهر کردند و به امیربابان، محمودپاشا پناهنده شدند و آن‌جا ماندند تا با یآوری دولت عثمانی و بابان در اردلان آشوبی برپا سازند. ولی خسروخان سریع اقدام کرد و ثروت و سامانشان را تصرف نمود. در این هنگام محمدپاشا و «عمریگ»^۳ که هر دو برادر محمودپاشا بودند، یاغی شدند و به ناحیه اردلان رفتند در پناه خسروخان ماندند. سپس قرار شد که محمودپاشا، «کهزادخان» پسر سبحان وردی‌خان پناهنده را بازفرستد و خسروخان هم برادرانش را بازگرداند. وقتی این افراد عودت داده شدند خسروخان با احترام از کهزادخان عمویش استقبال کرد، اما محمودپاشا خیلی بی‌رحمانه دو برادر خود را کشت.^۴

آقای باباطاهری می‌نویسد: «بوداق‌خان برای آن‌که بتواند در

۱. تاریخ‌السلیمانیه و انحانها، صص ۹۱، ۹۲.

۲. مه‌آباد دیروز و امروز.

۳. رستم‌التواریخ از عمر آقای بابان چنین ذکر کرده: «دلیری چابک‌سوار بود و در میدان اصفهان همه سواران را شکست داد و علی‌مرادخان شخصاً به مبارزه با او به میدان آمد که در

این مبارزه کشته شد. ص ۴۴۴.»
 ۴. تاریخ اردلان، صص ۱۲۲-۱۲۰.

برابر عشیره بل‌باس بایستند با افشارهای ارومیه و فرمانروای مراغه اتحادیه‌ای به وجود آورد، ولی محمدقلی خان بیگلربیگی که فرمانروای ارومیه بود، علیه این‌ها ایستاد و بداق‌خان را به ارومیه دعوت کرد. وی چون به آن‌جا رسید دستور داد به زندانش انداخته چشمانش را از حدقه درآورند، ولی همین‌که قاجار بر تخت پادشاهی ایران نشستند بداق‌خان مطیع آنان شد و تا سال ۱۲۳۸ زندگی کرد.^۱

«عبدالرزاق نجفقلی خان دنبلی» (مفتون) نوشته است: «در سال‌های ۱۲۳۱ ه.ق.) طایفه گمراه بل‌باس چند بار به ساوجبلاغ یورش برد و تعدادی در آن میان کشته شدند. احشام فراوانی غارت شد. بداق‌خان مکرری در این‌باره گزارشی به «عباس میرزا نائب‌السلطه» نوشت. او فرمان داد که امیرخان سردار قاجار با سپاهی مجهز شامل سواره و پیاده برای سرکوب آن طایفه اعزام شود و پراکنده‌شان سازد. هم‌چنین فرمان داد که بداق‌خان و سرتیپ «ابراهیم بیگ سرباز» و «جعفرقلی خان»، امیر مراغه را با نیروهایشان به کوه‌های شهرزور و سلیمانیه بفرستد تا ایل بل‌باس را نابود کند.^۲

آغا جانی خان پسر ابراهیم آغای مکرری

رستم‌التواریخ می‌نویسد: «این آغا جانی به فرمان محمدعلی میرزا پسر فتح‌علی شاه قاجار بیگلربیگی خوزستان و همه عربستان

ایران شد.^۱ باباطاهری هم می‌نویسد: «پس از مرگ بداق‌خان ابراهیم‌خان باکوئی که قبلاً کارگزار دیوان مکرری بود، فرمانروای مکرری شد و پس از دو سال به خاطر کارهای بد و ظلم و ستم برکنار شد و شیخ علی‌خان پسر احمدخان مقدم به جای وی فرمانروای مکرری گشت.^۲

در خصوص مطالبی که آقای باباطاهری اظهار داشته‌اند، اندکی تردید وجود دارد، همان‌طور که قبلاً به نقل از کتاب «بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان» آوردیم خبر مربوط به کورکردن بداق‌خان در منابع نیست. ابراهیم‌خان باکوئی هم به سال ۱۲۳۷ ه. ق. فرمان گرفت تا بخش غربی ایران حتی کردستان عراق را از آشوب برهاند و به زیر فرمان یکی از بابان‌ها آورد. علاوه بر این نام شیخ علی‌خان در منابع نیامده است.

عبدالرزاق خان دنبلی (مفتون) نوشته است: «نائب‌السلطنه شنید که ایل بل‌باس به سلدوز و صابین قلعه معترض شده احمدخان مقدم که ریش سفید آذربایجان بود، همراه «عسکرخان افشار» برای پراکنده و تنبیه ساختنشان فرستاده شدند.^۳

آقای باباطاهری نوشته‌اند: به سال ۱۲۴۱ ه. ق. مسؤولیت باجگزاری مکریان به «عبدالله‌خان» پسر بداق‌خان واگذار شد. این عبدالله‌خان با لشکر مکرری در جنگ‌های ایران و روس و هرات شرکت

۲. مه‌آباد دیروز و امروز، صص ۱۰-۹.

۱. رستم‌التاریخ، صص ۱۹، ۲۰.
۳. آثار سلطانی، ص ۲۷۵.

داشته و سال ۱۲۵۵ مورد لطف شاه قاجار قرار گرفته است. علاوه بر این سبب رفع اختلافات بین مکرری و دهبکری شده است.^۱

اکنون به سخن سپهر «میرزا محمدتقی» توجه می‌کنیم که می‌نویسد: سال ۱۲۴۷ ه.ق. / ۱۸۳۱ م. فردی به نام شاه‌مرادبیگ - از کردهای اطراف رواندز - که به خاطر نیرو و جوانمردی و زبردستی به وی میررواندز می‌گفتند به فرمان نایب‌السلطنه عباس میرزای قاجار، سرداری «کوی» و «حریر» را داشت. این مرد در فاصله بین کرکوک و وان به یاغیگری دست زده بود و در اطراف لاجان و ساوجبلاغ مکرری هم به غارتگری و راهزنی مشغول بود. قراچوروم آقا که از یارانش بود ثروت و سامان مردم آن ناحیه را به غارت برده بود. چون همه این اخبار به دربار شاهی رسید به خسروخان والی کردستان (سنندج)^۲ دستور داده شد که برای سرکوبی آن آشوب برود. نایب‌السلطنه عباس میرزا هم که در آن حین در خراسان بود به سرهنگ «محمدخان» فرمانده تیپ تبریز و سرتیپ «محمدخان» ایروانی و «جهانگیر میرزا»^۳ فرمان داد که برای از بین بردن وی آستین مردانگی بالا بزند.

در ۱۰ ذی‌حجه همان سال هر دو لشکر یکی شدند و به امیر رواندز (یعنی مرادبیگ) یورش بردند. وی هم شجاعانه در برابرشان ایستاد و کشتار سختی روی داد. نزدیک به هزار نفر از مردم رواندز از

۱. مهاباد دیروز و امروز، صص ۱۰-۹.

۲. این ماجرا در تاریخ اردلان مستوره خانم هم آمده که اگر خسروخان در این جنگ می‌بود، وی اشاره می‌کرد.

۳. در تاریخ خوی هم آمده است.

دم تیغ سپاهیان ایران گذشتند، گروهی هم اسیر شدند، ولی میر رواندز توانست جان سالم به در ببرد و بگریزد.

«حسین حزنئی مکریانی» می نویسد: «به سال ۱۲۴۷ هـ.ق. وقتی «میرمحمد پاشا» به منطقه بهدینان^۱ حمله برد به یکی از سرداران خود که نامش شاه مرادبیگ بود، فرمان تصرف مناطق «لاجان» و مکریان را داد. شاه مراد هم به سوی مکریان حرکت کرد، پس از تصرف لاجان دو قلعه استوار در «لوس» و «پسوی» ساخت و قلعه قدیمی روستای «جران» را هم آباد کرد که در ناحیه لاجان بود فتح علی شاه قاجار به نایب السلطنه، عباس میرزا دستور داد تا شاه مراد را گوشمالی دهد و همزمان به خسروخان اردلان حاکم کردستان و محمدخان فرمانده پایگاه تبریز دستور داد تا برای سرکوبی نیروی سوران راه بیفتند. شاه مرادبیگ در آن هنگام سلدوز را محاصره کرده بود. نیروهای قاجار هم از جانب روستای محمد پاشا بر سر وی هجوم بردند. نیروهای کرد مکریانی و اردلانی و مراغه و تبریز هم به کمک سپاه قاجار آمدند. با این حال کردهای سوران بر لشکر قاجار (تبریز) فائق آمدند و ساز و برگشان را به غارت بردند و با بار سنگین به پسوی برگشتند. پس از مرگ فتح علی شاه که محمدشاه قاجار به تخت نشست با میر سوران آشتی برقرار شد. شاه مرادبیگ با نیروی سوران بازگشت.^۲ بر این اساس منطقه مکریان نزدیک به سه سال

۱. تاریخ نو، ص ۱۹. ناسخ التواریخ، ج. ۲ صص ۶۶، ۶۵.

۲. میرانی سوران، ص ۷۷.

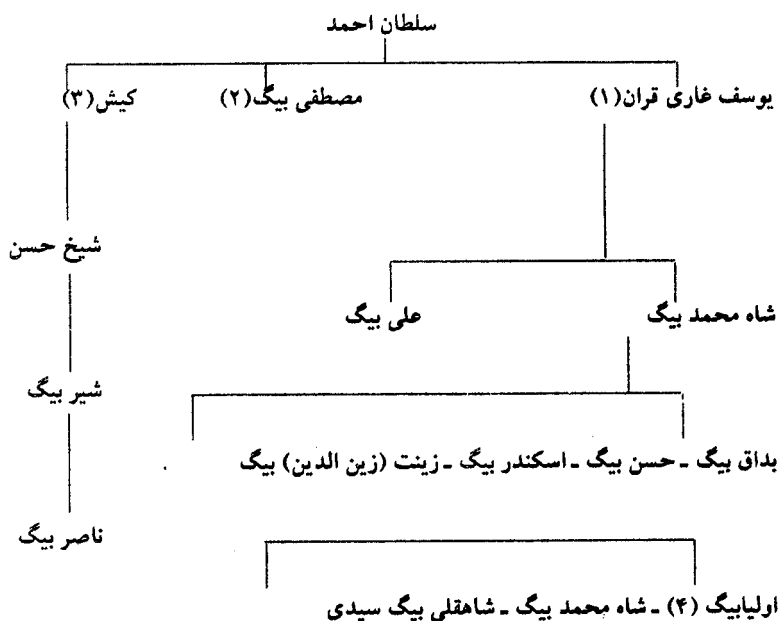
تحت قدرت میرسوران هم بود.

علاوه بر این امرا و سردارانی که نامشان را بردیم «رستم‌التواریخ» از آقاجان مکرری نام می‌برد که فرمانروای کرمانشاه بود، ولی احتمالاً این کلمه مکرری از مکرری هند یا پاکستانی باشد، نه از مکریان.

درباره تاریخ صد و پنجاه ساله پس از این زمان باید منابع تاریخی ترکی، فارسی و روسی سده بیستم را به دست آورد که هنوز در این باره اثری که آدمی را راضی کند ننوشته‌اند. تنها درباره جمهوری کردستان رساله‌هایی چند از سوی انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها نوشته شده که چندان هم مورد اعتماد نیستند. اگر روزگار یاری دهد امیدوارم مطالب باارزش و موثقی در این باب نوشته شود.

«میرزین دست»

(احتمالاً از خاندان هلال نوّه حسنویه فرمانروای کردستان است.)



شیربیگ (۵) - یوسف بیگ قره‌جان (۶) صاروخان - شاه محمد - تیمورخان حسین حیدر.

۱. یوسف، یکی از مردان بزرگ کردستان بوده و در زمان آق‌قویونلو و قراقویونلو سپس صفوی‌ها خواستند وی را میرمیران

کردستان سازند ولی وی به دولت عثمانی نزدیک شد و با صفوی‌ها درافتاد و والی بخشی از ولایت بغداد و شهرزور و کردستان ایران شد.

۲. مصطفی بیگ در زمان سلطان سلیمان قانونی میرمندی شد.

۳. کیش در عهد سلطان سلیمان میرگلین زهاب بود سپس شاه

طهماسب وی را دستگیر کرد و کشت.

۴. اولیاببیگ: در جنگ دمدم کشته شد.

۵. شیربیگ: احتمالاً جد فرمانروایان شاخه دوم میران مکریان

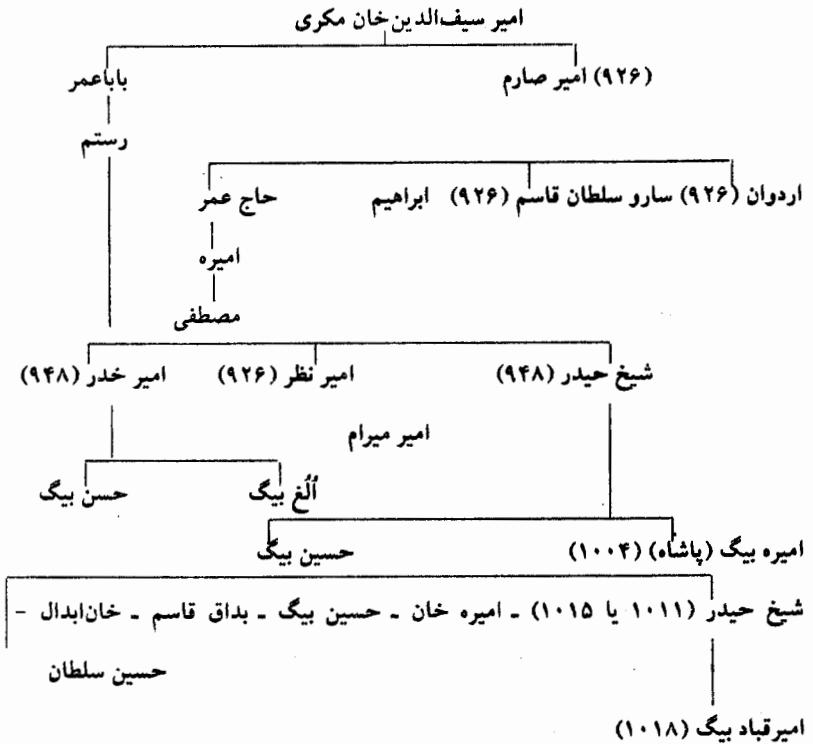
است.

۶. شرفخان به این شخص قره‌خان گفته ولی احتمالاً قره‌تاج بوده

که بعدها امیرخان یکدست و زرین دست شده است که دو پسرش در

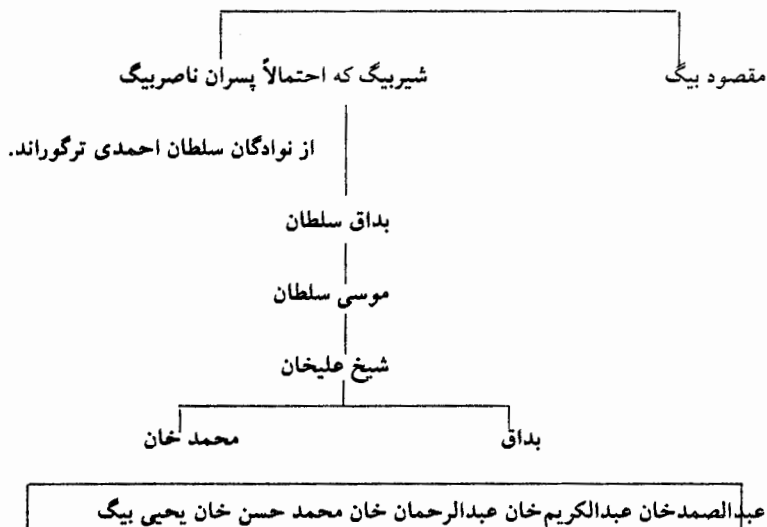
جنگ دمدم کشته شدند.

خاندان یکم فرمانروایان مکریان



این شجره‌نامه براساس احسن‌التواریخ، شرفنامه، عالم‌آرای عباسی، عالم‌آرای صفوی تهیه شده است.

دومین خاندان فرمانروایان مکریان



این شجره‌نامه براساس شرفنامه عربی، عالم‌آرای عباسی و مهاباد دیروز و امروز تهیه و استخراج شده است.

کتابنامه مؤلف

۱. احسن التواریخ، حسن روملو، ۱۳۴۹، تهران.
۲. اخبار سلاجقه روم، ابن بی بی منجم، ۱۳۵۰، تهران.
۳. الاخبار الطوال، ابوحنیفه دینوری، ترجمه صادق نشأت، ۱۳۴۶، تهران.
۴. اورارتو، ب.ب. پیوتروفسکی، عنایت الله رضا، ۱۳۴۸، تهران.
۵. اورارتو، محمدجواد مشکور، ۱۳۴۵، تهران.
۶. ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، روحی اریاب، ۱۳۴۶، تهران.
۷. ایران باستان، م.م. دیاکونوف، محمد معین، ۱۳۴۹، تهران.
۸. ایران باستان، مشیرالدوله، حسن پیرنیا، ۱۳۴۸، تهران.
۹. تاریخ الامم و الملوک، محمد بن جریر طبری، ابوالقاسم پاینده، ۱۳۴۹، تهران.

۱۰. تاریخ جهان آرا، قاضی احمد غفاری، ۱۳۳۲، تهران.
۱۱. تاریخ جهان گشا، عظاملک جوینی، ۱۹۱۱ م. لیدن.
۱۲. تاریخ خوی، مهدی آقاسی، ۱۳۵۰، تبریز.
۱۳. تاریخ دوهزار و پانصد سال ایران، عباس پرویز، ۱۳۴۴، تهران.
۱۴. تاریخ دیالمه و مغول، عباس پرویز، ۱۳۳۶، تهران.
۱۵. تاریخ السلیمانیه و انحائها، محمدامین زکی بیگ ترجمه جمیل روزبیانی، ۱۳۵۰، بغداد، عربی.
۱۶. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ا.ت. اولمستید، ترجمه محمد مقدم، ۱۳۴۰، تهران.
۱۷. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ۱۳۳۹، تهران.
۱۸. تاریخ ماد، م.م. دیاکونوف، کریم کشاورز، ۱۳۴۵، تهران.
۱۹. تاریخ هرودت، هرودت، هدایتی، ۱۳۳۶، تهران.
۲۰. تجربه الاحرار و تسلیة الابرار، عبدالرزاق بیگ دنبلی، ۱۳۵۰.
۲۱. تقویم البلدان، ابوالفداء، عبدالمجید آیتی، ۱۳۴۹، تهران.
۲۲. تمدن هخامنشی، علی سامی، ۱۳۴۳، تهران.
۲۳. التنبیه و الاشراف، ابوعلی حسنی مسعودی، ابوالقاسم پاینده، ۱۳۴۹، تهران.
۲۴. جغرافیای غرب ایران، ژاک دومورگان، کاظم ودیعی،

۱۳۳۹، تبریز.

۲۵. حیات مردان نامی، پلوتارک، رضا مشایخی، ۱۳۴۳،

تهران.

۲۶. دائرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین

مصاحب، ۱۳۵۰، تهران.

۲۷. رستم التواریخ، محمد هاشم آصف الحکما، ۱۳۴۸، تهران.

۲۸. روضة الابرار، ۱۲۴۸ هـ بولاق مصر، ترکی.

۲۹. شرفنامه، امیر شرف خان بتلیسی، ترجمه جمیل روژیانی،

۱۳۵۳ هـ بغداد، عربی.

۳۰. شرفنامه، امیر شرف خان بتلیسی، ۱۹۳۰، قاهره.

۳۱. شرفنامه، امیر شرف خان بتلیسی، عبدالرحمان شرفکندی

(هه ژار)، ۱۹۸۱ م، تهران، کردی.

۳۲. شهریاران گمنام، احمد کسروی، ۱۳۰۷/۱۳۳۵، تهران.

۳۳. صورة الارض، ابن حوقل، تصحیح جعفر شعار، ۱۳۴۵،

تهران.

۳۴. ظفرنامه، شرف الدین علی یزدی، ۱۹۷۹ تاشکند.

۳۵. عالم آرای صفوی، ۱۳۵۵، تهران.

۳۶. عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ ترکمان، ۱۳۵۰، تهران.

۳۷. عالم آرای نادری، مهدی خان استرآبادی، تصحیح

محمد کاظم، ۱۹۶۵، مسکو.

۳۸. فتوح البلدان، احمد بن جابر بلاذری، آذرنوش آذرتاش،
۱۳۲۶، تهران.

۳۹. فرهنگ دهخدا، علی اکبر دهخدا، بی تا، تهران.

۴۰. فرهنگ عمید، حسن عمید، تهران، بی تا.

۴۱. فرهنگ معین، محمد معین، محمد معین، بی تا، تهران.

۴۲. قاموس الاعلام، ۱۲۴۸، بولاق مصر، ترکی.

۴۳. الکامل فی التاریخ، عزالدین ابن اثیر، ۱۳۶۸ هـ بیروت،

عربی.

۴۴. کتاب دیار بکره، ابوبکر تهرانی، ۱۹۶۲، آنکارا، عربی.

۴۵. مآثر سلطانیه، عبدالرزاق بیگ دنبلی، ۱۲۰۶ هـ بی جا.

۴۶. مجمل التواریخ زندیه، ابوالحسن گلستانه، ۱۳۳۶، تهران.

۴۷. مختصرالبلدان، ابن فقیه همدانی، ح، مسعود، ۱۳۴۶،

تهران.

۴۸. معجم البلدان، یاقوت حموی، بی تا، بی جا، عربی.

۴۹. منتخب التواریخ، معین الدین نطنزی، ۱۳۳۶، تهران.

۵۰. مهاباد دیروز و امروز، حسن باباطاهری، ۱۳۵۱ ش،

مهاباد.

۵۱. ناسخ التواریخ، لسان الملک سپهر، ۱۳۴۴، تهران.

۵۲. نزهة القلوب، حمد الله مستوفی، ۱۳۳۶، تهران.